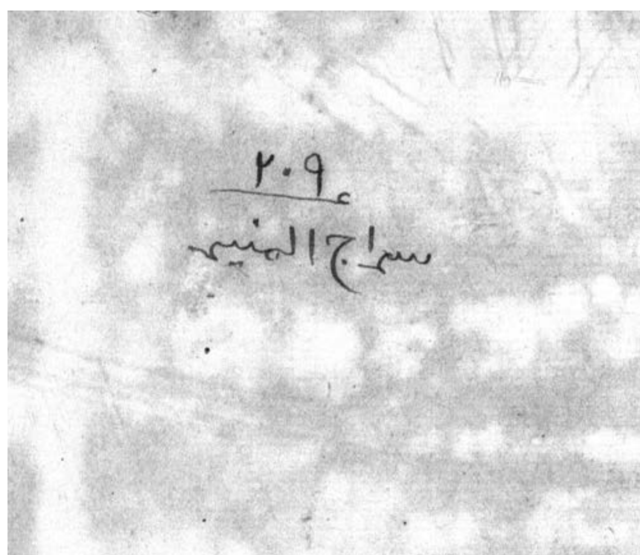
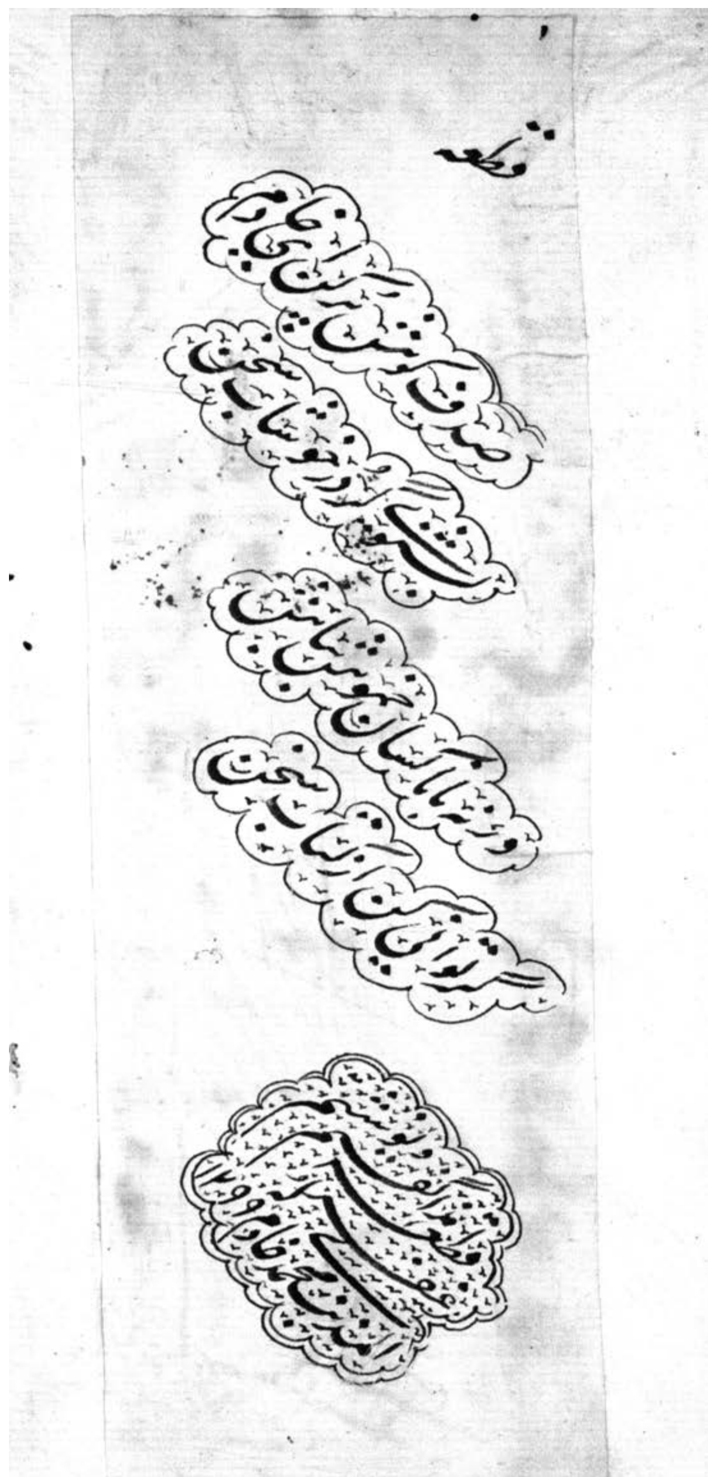
نفس کردارم که عمر سلطانیست
در فلک کس نیست هیچ مسلمانیست

ای نفس هزار بار تفتیش کردم
این کافر را نیست مسلمانی نیست

داغ عشق داری ای بار نفس مگر
در این معامله با خاطر پریشان نشست




ع ٢٠٩
سراج المنير



بسم الله الرحمن الرحیم

بفرزند نور چشم بهتر از جان میرزا عبدالله [illegible]

فی التاریخ غره شهر ذی الحجه الحرام

[illegible]

من ممالک العبد الادنی میرزا محمد ملقب با[illegible] میرزا

[illegible]

[illegible] ارکان

[illegible] از [illegible] اعاظم [illegible] آن [illegible]

[illegible] صفات حمیده اطوار [illegible] منشی [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible] بنظر [illegible] لازم دانند

[illegible] ۲۲ [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر کریمی را که حلهٔ خلقتش زیوریست زیبنده و رشحهٔ محبتش گوهریست

ارزنده گلشن امید از نسیم عنایتش تازه روی و غنچهٔ آمال از نفحهٔ هدایتش مشکبوی جرعه نوشان

رحیق تحقیقش سرمست نشاهٔ جنون و صبوحی کشان ایاغ سراغش شوریدهٔ مفتون

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت ٭ دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت ٭ هر کس به تو ره یافت ز خود

گم گردید ٭ و آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت ٭ تو عروسان حجلهٔ چمن را مشاطهٔ فیضش

بحلیهٔ زمرد پیراسته و دوشیزگان نورس غنچه زاد را به صنعش بحلهٔ حریر آراسته دارد ٭ مرحمتش مزیل

کلف عصیان از چهرهٔ مجرم سیه نامه و فاروق مغفرتش دافع سموم خسران از مزاج نفس لوامه

تعالی شانه و جل احسانه این چه لطف بی پایانست که اهل معصیت را بخوان مغفرت صلا داده ابتلای

خطیه را بقصد عطیه در بها فرستاده [illegible] تو رو [illegible] قفا [illegible] نکند [illegible] نبود از ما [illegible]

... شکسته بال ... سینه ...

... ست لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک

... نوالش که از وصف تو اندیشه گاه حیرت تو غم فرا برهان قاطعی بر لطف ساطعت همین بس

... عزت قامت سیدی را برافراخته که گلشن رسالت از نشو نهالش رشک

... حور است و بزم نبوت از شمع جمالش داغ شعله طور بیازار شفاعتش متاع غفران

... د و بانکار اطاعتش خیال حاسد فاسد بهار خلقش زیبا نامه و انک لعلی خلق

... نسیم لطفش زینت نسخه و ان لک لاجراً غیر ممنون مرحله پیمای عرصه ثم دنی فتد

... آرای محمد و لسوف یعطیک ربک فترضی ... قرب حق بوده پایه او ...

... ترین پایه او ... خط زده او بر همه عالم خط ... و کاینات ...

... الثقلین و رسول الثقلین و خاتم النبیین و المرسلین ابو القاسم محمد رسول رب ...

صلوات الله العزیز الجبار علیه و آله الابرار و اصحابه الاطهار از زینت چهره سخن بذکر اوصاف همیون ...

... ست قضا بر فراز تارک شکوهش لوای انا ولیکم الله برافراشته و نقاش ازل

... قریش نقش من کنت مولاه فعلی مولاه نگاشته جرعه فیضش بر لب کوثر ...

... ف مشرب را شراب بهجت داده و اعدای دودمانش را شراب حسرت ...

... المتین طاعتش روز محشر ... الیا زاد للیلی ...

موجب حبس مؤبد جاهش عمر کاه حسود و دست کوتهی سبب اندوه خصم عنود مطاوعتش چراغ رستگاری

و مخالفتش دل [illegible] مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من [illegible]

ای قبلهٔ مقبلان عالم کویت — روی دل عاشقان بیدل سویت — هر کس ز تو امروز نگرداند رو — فردا نگرد

دیده نبیند رویت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و علی
رضی الله عنه

آل الطاهرین من ذریته الف الف التحیة والاکرام سبب تألیف کتاب پوشیده نماند که شبی در خلوت

تجرد نشسته بودم و رابطهٔ تعلق از ملک هستی گسسته در آن خلوت نه پروانه را که از آب شمع خیالش راه

بود و نه فیلسوف وهم از سر نکته اش آگاه هرزه گردی نگه را در حریم باشش هیبتش پا شکسته و بهمان همای

اندیشه را حاجب دهشت [illegible] درش ره آمد شد بیگانه بسته [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] نقعه بر در [illegible]

انگیز و لبی چون غنچه از تبسم لبریز پس زلف سخن را چون بنفشه در تاب افکنده و سوسن زبان بطعن گشوده که

در چنین صباح که در سر روزگار از جرعه بهار نشأه بوده است و در گنبد سپهر از نوای بلبلان خم شور

تا [illegible] زحیه پای بدامن نشسته و در برزخ توفیق بسته برخیز که گلشن معانی عجب شاداب است و سنبل

سیر [illegible] شیوه در تاب اکنون وقت سیر است و هنگام تماشای گاهی بنوازش دل مجروح

گاهی بطواف دیده پر خون آهی چند بزن غنچه مکن حجله نشینی دیگر ایام بهار است دمی سر بدر آر چون این خبر از وی

شنیدم در زمان پای نگه را بزنجیر مژه مقید ساختم و سواد دیده را در مهد حیرت بخواب [illegible]



جهان خاموشی در تبسم و تبسم را به بلبله بر ابر رحمه ترجمه سر عبارت بچه سبا

پردم و خود با یار همدم رو براه آوردم چون بگلشن رسیدیم چه دیدیم بستانی چون کا

گلو سوز و باغی چون چراغ شوق دلفروز باغی آراسته چون باغ بهشت بر

آراستگی زاغ بهشت برسر هر سرو شش تذرو مضمون سدره نشین و پای هر شمشاد

سیاه و نکته در کمین لب هر غنچه اش به تبسم لطایف نیم باز و دهان هر لاله اش نعب

اع عشوه پرداز سوسن روایاتش ترجمه کنایات زبان گشوده و نرگس اشاراتش

یم استعارات دل ربا به در ساحت فیضش یاسمین سعادت صد خرمن و در عرصه لطف

یتی اقبال هزار دامن ز بس کز عکس گلها گشته رنگین غلط میکرد هر دم دست گلچین

به تبع گرسنه چشم را نظر بر چنین باغی در آراسته افتاد سراسیمه وار نظاره اش چون خزان

ت و تبار اجش چمن صیاد در کمین نشست از هر نوع گلی آستین و گریبان و کنار

یکم که ناگاه چمنستان محرم و یاران همدم در آنحال بیاد آمدند با خود گفتم تهی دست نه عز

من از مروت بعید است و برگ سبزی یاد یاران نکردن از انصاف بدیع گل بجز

شر نباشد پس حصه از آن گلها که چیده ام برسم ارمغان جهت چمنستان آورده اکنون متمنی

کیمیا اثر طرازان گلشن معانی و گلچینان گلستان سخندانی آنکه بعین عنایت و نظر عاطف

[illegible] دل اندام شفیق

وزلت قدم قلم را و لغزش طبع عذرخواه مختصر این بضاعت چه تحفه مقبول نظر خسروان اقلیم سخن گردد

و هدیهٔ این کم استطاعت چه تواند بود که شایستهٔ ملوک ملک کلام شود هر نظمی را که برافروختند جا بجا

بر اندازهٔ سخن در ریختند اما انتظام این لآلی ثمین طبیعت را بر بیست لمعه مناسب دیده

بسراج المنیر موسوم ساخت و در خاتمه هر یک از لمعات حکایتی مناسب مقام درج میشود

ان شاء الله تعالی و اسئله التوفیق علی تیسیر اتمامها و تسهیل اختتامها لمعهٔ اول در شرایط ادب

لمعهٔ دویم در فضایل حیا لمعهٔ سیم در فواید حلم لمعهٔ چهارم در مناقب عدل لمعهٔ پنجم در محامد

احسان لمعهٔ ششم در حلاوت صبر لمعهٔ هفتم 17 در عذوبت عشق لمعهٔ هشتم در چاشنی محبت

لمعهٔ نهم در مکارم سخاوت لمعهٔ دهم در محاسن شجاعت لمعهٔ یازدهم در مراعات صحبت لمعهٔ

دوازدهم در عزت قناعت لمعهٔ سیزدهم در نتایج خاموشی لمعهٔ چهاردهم در مرارت ادبار لمعهٔ پانزدهم

در ذلت طمع لمعهٔ شانزدهم در ثمرهٔ فتوت لمعهٔ هفدهم در حسن تدبیر لمعهٔ هجدهم در شامت ظلم

لمعهٔ نوزدهم در مذمت خدعه لمعهٔ بیستم در ملامت حسد لمعهٔ اول در شرایط ادب بدانکه آدمی را

بهیچ صفتی خوشتر از تمکن ادب نیست چه این صفت رکن اعظم صفاتست و مراعات وی از

اهم عبادات است بلکه جمیع ارکان ایمان برین شیوه مبنی است و اساس رواق ملت اسلام

برین صفت ممهد و لهذا گفته اند که اگرچه انسان بترک عبادات از زمرهٔ فسقه و عصاة میگردد

ولیکن بترک ادب بسبب تصغیر ذات اعظم الهی و تحقیر مل[illegible] هر آینه قدم از منهج

حسن الادب یستر قبح النسب

لام پیروی بسته از جمله گروه ضلالت شدند اولئك هم الكفرة الفجرة خواهش

ل علیه قیل الانسان لا یکفر بالمعصیه وانما یکفر بترك الادب

کما گفته انه کل شیء یرخص اذا کثر الا الادب فانه اذا کثر غلا و مضمون بلاغت

یوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین والست بر

نت ادب حضرت ایوب علی نبینا وعلیه السلام چه در حین اظهار شدت اضطرار

ب رحمت نگفت ارحمنی همانا که ملاحظه همین نموده که طلب رحمت از خداوند بصیغه

ی است و هم برین نهج است مراعات ادب عیسوی که در جواب سؤال بلاغت مثال ءانت

ت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته

فقد علمته و نگفت ما قلته چه انکار صریح را موجب خشونت در کلام دید پس نظرا

وم شد که این شیوه مرضیه مقبول قلوب خاص و عام است و مطبوع قبول کافه انام

سالکان منهج صواب را در مراعات این شیوه ضرورت بر سبیل اجمال آنکه مرد باید

بنای جنس در همه حال آیین سلوک و خلطه را بدان نهج مرعی دارد که گرد ملال بر خاطر

دی از وی ننشیند مثلا چون بمجلس بزرگ راه یابد از پر گفتن و هرزه خندیدن و حرکات ناملا

دن و مردم گزیدن و سخن بگزاف گفتن و اظهار حسب و نسب و ستم ظریفی و خود ستایی و

غمازی اجتناب نماید [illegible]

نباشد و گاه بشرم بسبب ارتکاب یکی از افعال قبیحه دیگر بران مجلس راه نیابد و چنین با شخصی
آغاز مصاحبت کند از صحبت بنفاق و کنایه و استهزا و درشت گفتن و افشاء سر وی کردن احتراز
واجب داند بتهمتش متلا سازد و در مهالکش سپر بلا نکرده اند رسم حیله در میان نیاورد
و بسبب رشته عهد نگسلد چه اینها خلاف قاعده مروت و ادب است آداب اطاعت
والدین بر ولد آنکه احترام ایشان از فرض عین شمرد و بر خلاف رضای ایشان عمل نکند و هر یک را
باسم نخواند و بانگ بر روی ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و همیشه ایشان را بدعای خیر
یاد کند آداب تعلم و توقیر علم آنکه خدمت استاد و علما را بجان منت نهد در مجلس علم از صحبت شعر
و هزل و خبث محترز باشد در بحث آواز بلند نکند مقال را بجدال نکشاند و مجملی از آنچه گفته
شد که همه وقت از عزیزان بکار آید آنکه صیانت نفس از خیانت عصیان لازم داند و حفظ
طبع از امور لازم الخسران واجب شمرد چون امین خانه شوی نظر خیانت از پردگیان حرمش
و خلوتیان نقود نامحرمش کوته داری چون خازن جواهر اسرار رازی گردی رهزن افشا را پیرامونش
راه ندهی و حق رعایت زبان آنست که او را از کلمات فحش آمیز و فقرات خشونت
انگیز نگاه داری و شرط حمایت دیده آنکه وی را از صورت نامحرم و ارتکاب نظر شهوت گرای
منع کنی دست باید از تعمیر بنای ظلم کوتاه داری و پای از طواف ملک تعدی بدامن کشیده داری
و با بزرگتر از خود در حالت یا در سال چیره مشو و بر خورده تر از خود بخشای بجود مغرور مباش

ت دیگری مخواه مرد صاحب کمال آنست که در حین قیام بخدمت خداوند خود چنان د
نس از نشاهٔ جرعهٔ ادب گرم شود که از خودش خبر نباشد چنانکه از جناب ولایت مآب
نفس رسول رب العالمین فخر الجلال امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که روزی در یک
ات تیری بر تن مبارکش آمده پیکانش در تن بماند اصحاب چنین دیدند که از کشیدن آن
زجود مبارکش هجوم می آورد صبر کردند تا آن جناب روی بقبله برای ادای فریضه بجانب
یک که سپاه هوش را در قدم شوق پایمال بود وقت نماز پیکان از جسد همایونش کشیدند
ت رعایت ادب رب غفور چنان بیخود بود که از آسیب و المش خبر نیافت و هم بشیار
ل محمود را چنان بکمند محبت صید کرده بود که شبها محمود تا روز بر کف پای ایاز می نهاد خو
و قصه نیش زدن عقرب پای ایاز را و صبر کردن وی در حین مکالمهٔ پادشاه بر حسن ادب
ت و بیان آن حکایت آنکه آورده اند که روزی محمود با ایاز بساط صحبت عشرت آ
رده و رسم الفت بهجت انگیز نو کرده نگاهش بغارتگری گلشن حسن گرم خیز و نظاره اش بتاراج
ز جلوه ریز پات صید کند تا دلم بکمند زلف ترا از نفس افکنده دام در ره باد صبا
از مطالعهٔ دیباچهٔ جمالش درک معانی تحقیق مینمود و گاه از تماشای مجموعهٔ زلفش و خالش جرعه
یر مود شاه بادی زبان در سخن بود و او با شاه از نگاه در گفتگو نظم نکته چو تیز زبانان بگفت
ام کرشمه کرمان ... در این مطالب القصه شاه با ورز فراز قصه اطناب در فن بدیع می خانه در

معاذ کنایه امیز استعارات مطوله اش مختصر نمیشد ایاز در انحال بخدمت ایستاده چون شاید را
متوجه خود دید چنان عنان التفاتش بجانب شاه منعطف شد که از وجود خود اثری نمیدید نظم دل از
رخت خود بیگانه بودش که رخت دیگری در خانه بودش گویند در انحال عقربی در موزه ایاز
افتاده بود که کوه خاره از آسیب نیش نیشش سیماب گشته و دل سندان از حدت
قهر نیشش چون آب شده بدنبه فلک را مهابت صلابتش چون خرچنگ زمین گیر کرده و ماهی بحر
را رعشه دهشتش چون دلو برسن بازی در آورده بیت از نهیبش زره و مار ز سوراخ برون
ز زهر اشش نکند سر بدر از بحر نهنگ و چون از چاه موزه راه بدر شدن نیافت بناچار آغاز
نیش زدن کرده هفت جا پای ایاز را رخنه ساخت ولیکن جهة مراعات آن سرو بیگانه با چمن
شکیب محکم گرفته چنان نمی که زنگ الم از گل عارضش رنگ برد یا تنگ ملال بر دلش کار تنگ کند
سراپا سوخت اجزای وجودش که از دل بر زبان نگذشت بدیش لاجرم رشته کلام گهر انتظام
شاه انقطاع پذیرفت ایاز بگوشه رفته موزه از پا کشید پس جمعی بران مطلع شده شاه را از کیفیت
واقعه مطلع ساختند شاه چون قصه عقرب شنید همچو مار از غصه بپیچید و زنبور غم بر دلش آغاز نیش زدن
کرد پس ایاز را طلبیده گفت از چه در ان حال اظهار حادثه ننمودی و لب بشرح الم نگشودی
بو میایی دیده وران شکستگی خاطر التفات از جهة آن میکردم وجود وار داغ سینه آسیب زهر از شریان
وجودت دفع مینمودم بیت از چه غم خویش نگفتی بمن [illegible] نکند درد نهان از طبیب لیا

در انحال بچنان از رحیق عنایت شهریاری سرمست بودم که از خودم خبری نباشد یا از
ی از انم در دو حرت یکسان بود و ذوق و الم در کامم یکمذاق داشت بیت خبر از خود
جران چه وصال خواه بر تن سر ما خواه بفتراک یکیست لا جرم عشق شاه یکی در صد افز
ان محبتش در طغیان بود دست شوقش هم آغوش گریبان در ذهاب حیا حدیث
ب بلاغت اسلوب حضرت نبوی علیه اکمل التحیات و افضل ... الحیا امیر
یمان مشهور است برین که هر کرا حیا نیست ایمان نیست و بنا برا را آه معتزله و امامیه
ن و قبح اشیا عقلی است لا محاله عقل در تمیز محاسن از قبایح بحیا محتاج است چه عقل بصر
ن است که تجویز ارتکاب امر فاحشی بنا بر مصلحت دنیوی نماید ولیکن با معاونت حیـ
سیار امری که سبب مواخذه دارین باشد نخواهد کرد پس ظاهر شد که اشرف صفات ا
ست و نیز موید است بر محامد حیا کلام معجز نظام حضرت امیر المومنین علیه السلام که من قل
ائه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار از پادشاهی حکایت کنـ
نه که نرگس ... مجامعت نکردی که مرا شرم می آید در نظر این چشم گشوده کان مرتکب این
م و قصه مریم علی فاطمه و علیها السلام دالست در غایت اهتمام در شان حیا چه آن جنا
بود علوق بذات مقدس عیسوی و استماع بشارت و نفخنا فیه من روحنا

ذات حیا ...

همانا اندیشه میکرد که مبادا جهال قوم آن قضیه را بر زنا یا فضاحتی حمل نموده زبان بشناعت
گشایند و تواند بود که ادب بی تمکن حیا در طبیع صورت نه بندد چه ارشاد نفس با کتساب
اوصاف جمیله منوطست بر اجتناب از خصایص قبیحه موقوف بر وی موقوف علیه والنسبة
بینهما عموم مطلق لا عدم تحقیق ادب بدون حیا بدیهیست و تحقق حیا گاهی بدون ادب مشاهد
میشود بی که نوعی [illegible] اعمال قبیحه محترز باشد اگرچه اکتساب این صفت افراد انسان را قاطبة واجبست
ولیکن مراعات این شیوه نسوان و ساده رخان را بیشتر درکارست چه ایشان هدف
سهام نظاره اند و برق خرمن دلهای آواره و آنچه هر یک را درکارست بر سبیل اجمال ذکر میشود
اما آنچه بسیار از درین شیوه ناچارست آنکه از مجالست و موانست غیر ابنای جنس و مردم
بیگانه و آشنایان هرزه گرد و هرزه گو و بدطینت و اراذل و فسقه و فجره اجتناب
نمایند که این گروه سرچشمه شقاوت و فساد اند و منبع شرارت و عناد الَّذِینَ طَغَوا فِی
الْبِلَادِ فَأَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسَادَ باید که از خانه بی ضرورت برون نیامدن و با مردم کم نشستن را
شعار و دثار سازند و بکوچه و بازار گشتن و امثال آن ذلک کم رغبت نمایند و بهزل و مطایبه
خوی نکنند که مایه خفت است و بملاعبت مواظبت ننمایند که موجب استیلای اهل فرصت است
قاعده طریق سلوک زنان آنکه از نامحرم من جمیع الجهات بگریزند بلکه از بعضی محارم نیز پرهیزند و سخن
آهسته گویند چنانچه مستمع بسعی اصغا نماید و آواز خنده بلند نکنند که سبب زیادتی غیرت

لان گردد کما قال عز من قائل فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض
[و قلن] قولا معروفا زنی که بکوچه و بازار گشتن و خودرایی و سرکشی خو کرد موافق حکمت آن
بخوکه صواب دانند دفع نمایند که ننگ ایشان داغ شرمساری است بلکه دیگران را مایه
زن باکره را رعایت حیا اهم است از ثیبه چه گروه اخیر را بعض مشاهدات حاصل
که در قلت حیا مدخلی دارد بخلاف اول و هیچیک را التفات جوانان اجنبی شدن
گرچه در اسلام جایز نیست زن پیش شوهر را ترک زینت از وسمه و سرمه و غازه
و خضاب اولیست و ذات بعل را احترام زوج و اطاعت امرش و رضا
و قناعت بانفاقش واجب و خیانت در مالش و اسراف و عطیه بی اذن وی
و حکما گفته اند زن نیک شبیه است بمادران در محبت و بکنیزان در مذلت و زن
شبیه است بدشمنان در مخالفت و بدزدان در خیانت و شیوه حیا مبنی بر عصمت است
بستانیست از صولت اخوان آخره و آیینه ایست بزنگ کدورت آلوده و حق ر
نیست که اگر اهل را بدیهت باخت دید بازی و چنان نکنی که پیراهن ناموست بخیانت در
چنانچه آن مستور بچشم خود داغ افترای ناموس خود ساخت و عصمت خود ر
در آن حکایت آنکه آورده اند که یکی از ملوک روزی از قصر گردون شکوه بنظار
بستان مشغول بود ناگاه چشمش از نظارش بر ظاهر طاهره خوم افتاد اگرچه در

از حیرت رفتارش چون داغ از روش مانده و فاحته بحبایل زلف سلسله دارش بست طوق
بر گردن کرفته فتان عشوه اش ملعب شکرخای کل را در چشمه بلبل خار کده و غماز غمزه اش
نرکس سرمه سای شمع را در نظر پروانه بی فروغ کده لیلی خانه بدوش تکلمش و شیرین نمک
فروش تبسمش بیت زفرق تا قدمش هرکجا که مینکری کرشمه دامن دل میکشد که جا
اینجاست شاهزاده چون نظر بجمال آن دلفریب افتاد کبوتر دلش در فضای سینه
از هجوم شعله شوق مزاج سمندر کرفت پس بیک هدهد خرامی را امر فرمود که اکنون ترا باید
که آن همای سعادت را چون تذرو بدام آوری نه چون بوم شوم خبر آری که غراب وجود
بچنگل عقاب غضب گرفتار میشود مصرع نیاید تا بنیاری دلبرم را پس قاصد تیزرو
نزد پریچهره آمده هرچند به نیرنگ و فسون خواست که بنزد شاهش آورد آن
دست پرورده طینت مریم راه استماع نصایح بجرم گوش خود نمیداد نظم سکندر را نمی
بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار اما چون شاهزاده پیمانه شکیب از هجوم کروه اندوه
چاک شده خاک در دیده مروت کرده فرمود که از روی عنف بشبستان خلوت در آورند پس
چون نفر موده شاه آن ماه را ببرج خاص خصاص داد آن بیچاره مضطرب گشته بلا بکیفیت شرافت ط...
دولت شهریاری همواره براوج بقا جهره فشان باد و نکهت بخت فلک اساسش بر فرق فرقدان
لامع تا جوهر راز ابکمدایای ... و کنج نخست زان شه چیست تا چه باز از آنکه چه شیوه از من ترا مقید

ت کرد و کدام عضو از تنم دام صید بر راهت گسترد که اکنون مرا در دام بلا انداخته و ...

جراحت ساخته بیت چیست درین تن که بچشمت نکوست گر کششش سینه گرفتیش ...

چشمهای چشمان از فواره سرشک گلرنگ ساخته بنحوی که صیت طوفان نوح بباد داد پس

چنان گفت آهوی شیرافکن چشمت کمان فتنه بزه کرده چنان تیر غمزه بر دلم زد که روزم ...

زرشد اکنون سرم از آسایش خواب بیقرار بیت گرد ملک دیده حسرت پر آب کند

چشم تو زمن برد خواب اما چون آن شوخ از کیفیت حالت مطلع شد در زمان از جا جسته

ت و لب بر انگشت حمیت در شهر بند بصر تزلزل افکنده و هندو طرار مردم آن ا...

ی برکنده بخدمت شاه برد که اینک دو دیده من بجانب شاه کج نگریست از چشمخانه ک...

ت آوردم امید که شاه عدالت پناه بهمین اکتفا نموده از حصار بند عصمتم دست تعدی

دارد [illegible] نسوزد زر آتش شهوت تنم را آن ساز دتر ز عصیان دامنم را آن شاه چون ملا...

ت نمود دود قیرگون از کانون دماغش سر زده ندیم ندامت و قرین تاسف گشته گفت

نام شنیده روز بخت دو جهان بر من تیره ساختی و ازین فعل قبیح خود را بظلمت دم اد...

س انداختی [illegible] بهر تو خانه نشین گشتی و من بخانه خراب کاش آن زمان چشم کور شدی یا قاصد

چشم بخواب بودی یا روزم بر آفتاب [illegible] آن زن را انواع عزت و مرحمت نموده دست

[illegible] که از غم [illegible] این ندامت گر آتش [illegible]

علی الصبح در فواید حلم آنچه در محاسن شیوهٔ حلم از آیات و روایات مستفاد میشود
زیاده از انست که بتصور در آید قال الله تبارک وتعالی الکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین وحدیث افضل المرسلین علیه السلام اقتدر رب
العالمین دالست بر غایت علو شان حلم کما اشار به حلم الساعة یرد سبعین آفة
و از شاه صدر نشین بزم امامت بتواتر رسیده که جمال المرء فی الحلم و گفته اند که
الحلم اجل من العقل لان الله تعالی وصف نفسه به یعنی صفت حلم بلند پا
تر از عقل است چه ذات اعظم الهی در کلام مجید بسیار خود را الحلیم ستوده بخلاف عقل
و همچنین ذات مقدس بعضی از انبیا را بدین صفت منعوت ساخته چنانچه در وصف
خلیل جلیل فرموده ان ابراهیم لاواه حلیم و در نعت ذات مقدس حضرت رسالت پناه فرمود انک
لعلی خلق عظیم و نیز فرموده لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس
و بالجمله از احترام حلم ملامت غضب مفهوم میشود و گاه میشود که غضب بر نفس چنان
غالب شود که عقل را پایمال ساخته باقدام کلمهٔ ناشایسته از زبان مرتکب گردد
اللهم انا نعوذ بک من شرور انفسنا جمعی از حواریین از حضرت عیسی علیه
السلام سؤال نمودند که یا معلم الخیر چه بود بخلق سخت ترین چیزها چه چیز است فرمود که غضب خدا
گفتند از ان بچه ایمن توان شد گفت بترک غضب خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید

اط در غضب نوعی از جنونست اگر صاحب آن از پشیمان نباشد علامت استحکام جنون

بود پس اگر مرد خردمند در همه وقت نفس را از پیروی غضب نگاه دارد یا در حین غضب جانب

و نگذارد ممکن که از ارتکاب معاصی با سرها مبرا باشد لاجرم آدمی را درین شیوه بکار

بسبیل ایجاز لکن مرد باید که باندک سخن مخالف یا سهو مهمل از جا نرود که عمل سفهاست

نیز غضب از ندامت بینداندیشد و عاقبت از آغاز امری که آخرش بفساد انجامد

بیرد چه بعد ازین تاسف بیفایده است از جمله سخنان نوشیروانست که بد آزاری

باری پیشه کنید در جنگ بخشش آشتی بگذارید از جنگ تا باندک خطا رشته پیوند

سلید و بهترین شیوه حلم آنست که با وجود قدرت از خصم تحمل کنی افلاطون گوید

دشنام آغاز مخاصمت کنی از اطاعت غضب حذر کن که آن ترا از دشمن دشمنتر است

پس اگر بعضی ادریس علیه السلام منقولست که بهترین چیزها سه چیز است عفو در حالت غضب

بت در حالت عسرت و تحمل در حین قدرت و مقرر شده که اگر ارادت نفسانی

اقتضای عقل است و چنانچه آدمی را شیطان خصمی است راه زن نفس اماره

دشمنی است قوی که چون اکثر او قات شیطان معتمد با طاعت نفس گشته با ستظهار

اغوا دلیر است پس اگر نفس را مقهور سازی شیطان مخذول گردد نقل است که

بی ابراهیم ادهم را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این با تو هیچ کار کنم

جواب فحشنامت نه هم در دل از تو کین نگیرم سلام از تو باز ندارم در زیارت بدعا یاد
آورم اگر خدا مرا بهشت برد بی تو نروم و بدانکه اطفای نایرهٔ غضب در غایت سهولتست چه غضب
حرکتیست نفسانی از داخل بخارج بدن دفعةً بر سبیل اهتمام و چنانچه زمان سنوح وی یکدم است
مدت بقای آن بیش از لمحه نیست پس اگر دران زمان از پیش رفتی بآتش وی سوختی و اگر بجای
ماندی متاع نجات اندوختی مشهورست که شمشیر باید تنگ غلاف باشد که مگر در حین آختن رنج
صاحبش را مانع گردد و حلم حضرت مرتضوی را در معرکه جهاد با آن شقی صاحب عناد دمد
در آیین سلوک قدوهٔ خود ساختن اولیست و تقریر آن حکایت آنکه مرویست از شاه صف
آرای عرصهٔ نصرت مآب کأنهم بنیان مرصوص و خیمه قلب شکر جنود مجندة دلا
ینصرون اعنی وصی رسول المختار امیر المؤمنین کرار غیر فرار نظم شهی که تا به دو انگشت د
ز خیبر کند برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت روزی در عرصهٔ رزمگاه که خرمن عمر بدسگال از
شعلهٔ برق شرارش تودهٔ خاکستر شده و پیکر وجود خصم از طعن سنان خون نوشش چون چشم
صراحی خون فشان گشته بیت ایا شهی که ز بیم تو شیر شادروان زهرهٔ مرارهٔ خویش بدندان برون
کند چنگال مشرکی را بقوة بازوی خیبرگشا بر زمین زده خواست تا سرش بردارد آن لعین
هرزه درای بکلمات ناسزای زبان بگشود و زبانیه تیز برافروخته تر ساخت مصرع زبانش
چون نشد لال ای دریغا شاه شیردل بعد از استماع آن مقال تیغ غضب در نیام کرده وی را بکلی

دمه درگاه کیوان پناه سپرد روز دیگر که سرهنگ فلک سپاه الوالب ابلند

دست بسته به تیغ مهر حمله را سر از تن جدا ساخت و فیروز جنگ روز تیره مشد بشب

طوت شوکت از پای در انداخت بیت چون صبح بر فراخت ز مشرق لوای جنگ منصو

ت رایت چین بر سپاه زنگ شاه کواکب مواکب انجم سپاه بکشتن آن شقی حاصل ۲

منثال داد اصحاب چین از سبب تمهید و موجب تجدید سؤال نمودند فرمود که چون در سبب دشمنی

آثار غضب بر مزاجم راه یافته بود نخواستم خللی در بنای طاعت بهم رسیده رحیق رضای

نی بدرد هوای نفسانی ممزوج شود و چون مرا غرض از کشتن او همین اطاعت حکم الهی بود لاجرم

خواستم که در ان محل دیو صاحب ریو لعین ابلیس پر تلبیس رهی یافته دامن خاطر مرا

ث غرض آلوده سازد امروز چون زنگ غضب از آیینه خاطرم محو شد بفرمان ایزدی قیام

قدام نمودم نظم خاطر آلوده ز صدق است هر چیز مرتردود برارد ز نور لمعه جهاندم

مناقب عدل قال الله عز شانه اعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی وقال نبیه علیه السلام

ن عدل مبانی نوع ظلم هلاک است از سلسله وجود و انتظام سلک بقا مبرهن گشته

التست اگر کاشت وجود از سحاب معدلت سیراب نگردد هر آیینه نجر ان حوادث بی برگ

ادش و ازینجاست که گفته اند اَلْمُلْکُ لَا یَبْقٰی مَعَ الظُّلْمِ وَیَبْقٰی مَعَ الْکُفْرِ پس معلو

که عالم در بقای خود همیشه بعدل محتاجست و چون ملوک عالی اقتدار را ید تمکن از همه افزونست

لاجرم تمشیت این مهم [جملهٔ مهمات] را اهم است که گفته اند شاه در جهان بمثابهٔ دلست در تن چون

شاه بصلاح آید جهان بصلاح آید و چون شاه بفساد آید جهان بفساد آید نقل است که نوشیروان

روزی تن بعارضه داده حکما بهر مداواش بجهت مصلحت گفتند که علاج این مرض منحصر است

در خشت کهنه [illegible] را بهر رسولان بهر تفحص هر چند اطراف عالم را بقدم سعی پیمودند اثری از ویرانه نیافتند

جمله نومید بازگشته معروض داشتند که خشت کهنه بسبب فقدان ویرانه در جهان مفقود است

شاه گفت مطلب همین امتحان بود و الا خانهٔ تن بخشت آباد شوان کی حکما گفته اند که العدل

حصن وثیق علی راس نیق لا یحطمه سیل ولا یهدمه منجنیق یعنی عدل بناییست

استوار برقرار بلند که این کوهی نه سیلش خراب سازد و نه منجنیق ویران و شاید که ظالم

را در مرتبهٔ ظلم گاهی بعدل احتیاج شود چنین قطاع الطریق بعد از اخذ غنایم و مقاسمهٔ اموال با

بآیین معدلت محتاجند پس بحکم یبدأ بالاهم آنچه ملوک را درین شیوه لازمست منع آنکه ظالم

را بر مظلوم دست تعدی ندهند نالهٔ مظلومان گوش کرده در تمشیت مهم ایشان تساهل ننمایند و

مهمات عظیمه را بدیگری رجوع نکنند تن بمستی غفلت ندهند که گفته اند بپادشاه مستی حرام است

چه او حارس مملکت است و زشت است که نگهبان را نگهبان دیگر احتیاج شود و در تمهید قواعد

امکان طاقت و توسعهٔ تحمل مرعی دارند [illegible] لو کشف الغطا میفرماید که هر گاه مال رعیت

بیشتر است افتقار خلق بوی زیاده است پس اگر در فیصل مهمات کما ینبغی قیام نماید بدوام

نعمت شادمان خواهد بود والا فلا هر مهمی را بمردان مهم دهند نه بزنان و ... و تحمیل نباید
نه در کمی شهید از سنجر بن ملکشاه گویند که میگفت چون مهم بزرگ بخوردان و کار خرد
به بزرگان دادم هر آینه زوال مملکت خود را در آن دیدم که بزرگان را مهم خورد ننگ بود
و حوصلهٔ خوردان در مهم بزرگ تنگ و پادشاه عادل باید که از خون ناحق ریختن و سب
و عدوان و حرص و حسد و بخل و طمع و حیله و نفاق بالکلیه محترز باشد و الا مترصد زوال
مملکتش باید بود و آنچه دیگر از آداب این شیوه در کار است آنکه هر یک زیردست خود را حرمت
طمع در مال و ناموس یکدیگر ننمایند و بجهت غبطه و جلب نفع راضی بقلع و استیصال
نشوند بهر راحت خود رنج دیگران روا ندارند در جمیع امور شیوهٔ انصاف مرعی
دارند و در هر کاری از نتیجه اش یاد آورند و بجهت عبرت کیفیت استماع قصهٔ تیرزن
پیر و نظر آن حکایت آنکه آورده اند که سنجر بن ملکشاه که از آثار معدلتش
... گرگ شانه کش موی بره بودی و چنگال عقاب مرحمتش گره از زلف عقاب گشودی
... عدالتش سبق نامهٔ کسری و ادب مکرمتش مربی هزار حاتم طایی نظم موی پشت بره
شانه ز چنگ گرگ است در جهان که ز آوازهٔ عدل صد است روزی بعزم شکار
مرکب بایقم سوار از شهر بیرون رفته ... از پرتو خورشید التفاتش رشک نهال
... شده و یک بادیه از ... نظرش داغ عقیق یمن گشته ناگاه شاهین نظر

شاه کودکی را از پرواز عقاب مرغ نمود پس بقصد صیدش شهباز خدنگ را پرواز داد

بیچاره کبوتر وار بچنگال عقاب اجل گرفتار شد بیت فتنه مجابی بلای نگردد گر خطا اگر چه خطا نکرد

اما چون سلطان مرکب اقبال بجانب او تاخت کودکی دید بسمل شده پس دست ندامت

[illegible] را بسینه نالهٔ کشیده آتش غیرتش برافروخت هر چند انگشتش نمک فشاند

شور میکرد همان زرتشش روی بخت نقش عیش بروی تلخ مینمود نظم تنگ شد بر دلش جهان

فراخ قفس وی شد آسمان فراخ اما چون مادر جگر سوزش ازین واقعه آگاه شد بر فرق خاک

واز دیده اشک [illegible] ریز موی سر گشاده و مویه کنان [illegible] آمد چون پسر را اسیر چنگ

اجل دید بقانون ناله موسیقار وار بهر رگش بر تن نی شد عود دلش بر آتش فراق شد

و زبان ناله اش بر نوای اشتیاق پر خروش بیت چنان نالید کز بس نالشش او پشیمان

فلک از مالش او اما چون شاه دیده گشاد از اسب بنشیب آمده تیغ برهنه بدستش داد

سنگ کودک زر سرخ بر طبق نهاد که این خیانت بر منست و مطالبه غرامتش با تو اگر بعوض

خون پسر تیغ بر سرم زنی اینک سرم بر کف و اگر قلم عفو بر جریده ام کشی اینک زرم بر طبق عرض رایت

هر چه اقتضا کند عین صلاح است و خون منت چشم شیر مادر مباح گرم سازی گرم سوزی تو دانی اما آن

زن چون آیین معدلت و دلداری [illegible] جدید شعلهٔ جهان سوز غضبش [illegible]

با او گفت بگشت رخنه در بنای سلطنت افکندن چرا [illegible] بر خرد را مایه استخفاف

بر شاه را از طیب خاطر بکار برده زنگ کدورت از آئینه خاطر حقیقت اتصاف او

که ترا شحهٔ دین گفته اند عدل چنین کن که چنین گفته اند [illegible] در محامد احسان از مدلول آ

یه وَاللّهُ یُحِبُّ المُحسِنِین توان فهمید که در کام طبیعت احسان شهدیست خوشگوار

احیست بی خمار چه خلعت محبت الهی را بر شح عصیان نیالاید و بلوث خمر [illegible] ج

تا که لطیف صدیق علی نبینا و علیه السلام بذوق این نشاه در ازای ایذای اخوان فرمود لا

تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و آنچه از حکایات آنحضرت با اهل زندان در کتب

مبسوط مسطور است مؤید است در حسن این خصلت حضرت ابو الحسین [illegible] الثقلین

را الغرز فرموده عجب دانم از کسی که بنده آزاد میکنند و باحسان آزادی را بنده نمیکنند

اِنَّ الاِنسَانَ عَبیدُ الاِحسَانِ اما احسان معنی نیکی کردنست با وجود اراده چه

سلف که بی اراده [illegible] فاعل آن را محسن نشاید گفت و رحم صفتیست باعث بر ظهور محبتی که

بی اختیار و این صفت قائم است بذات انسانی و حیوانی اما اول معلوم است

و مثل اشفاق حیوانات با اولاد بخلاف موانستی که با بعض ایشان را با یکدیگر حاصل

شود چه اینگونه ملاطفت ارادیست و از مقوله ما نحن فیه نیست و صفت احسان یافت نمیشود

در نفس انسان چه حیوانات را در نیکی کردن قصدی نیست پس متعلق رحم اعم از متعلق احسان

[illegible] اما ماده اجتماع مشد صاحب [illegible] که رحم او را [illegible]

ماده اقراق اما رحم بدون جبان مثل بیننوایی که در دل وی رحم شد و بسبب عسرت قادر

نباشد بر اداء احسانی و اما احسان بدون رحم مثل احسانی که با ذات تواضع یا جلب نفع یا دفع

احسان شد پس این هر دو باهم اتم و اکمل اند و اما آنچه هر یک از اغنیا و ابوین و ازواج

و مخادیم را در خیر شیوه و واجب است که در حق رعایت عجزه و مساکین و اولاد و زوجات و

عباد و لعمل آورند مجملا ایمای در هر یک میرود حق رعایت مساکین بر اغنیا آنکه اکثر اوقات این

طایفه را از خوان احسان و دثار مرحمت بلقمه یا بخرقه بهره مند سازند و چون بکسبی دیناری عطیه کنند

منت و تشنیع [illegible] نیازارند کما قال عز من قال لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى

[illegible] اضطرار سوال نکشند افلاطون گوید اگر چیزی مستحق صاحبی او محتاج سوال نکردن در علت استحقاق

ذل طلب و خجلت سوال کافیست تکلیف ایمان مغلظ و شهود عادله غایت [illegible]

علامت افتقار گونه زرد و دست کوتاهست نه دمدمه و افسون [illegible] پیاچه او را

وسیله شهرت سازی آنرا که توانی دل بدست آورد بشاد کا [illegible] شاکر و بامید نفع از

ممر دیگر عطا مکن تا چون جوجی گوشت گوسفند دزدیده بصدقه ندهی که [illegible] ثواب صدقه

و عقاب سرقه بیک وزنه تو مفت باشد حق صحبت دیرین نگهدار [illegible] در جمیع امور فرو

مگذار و حق احسان ولد بر ابوین آنکه بجهت تربیت فرزند ادیب خردمند معین کنند بطلب

علمش دهند یا بکسب صناعتی مناسب حال وی در محبت تفاوت میان اولاد نگذارند و از مصاحبت

بایستکاش منع نمایند و در حین کمال با ایشان در مال رسم مصاحبه در میان نیاورند که مو
من سر دست و تا بوجه معیشتش ره ننمایند نفقه از ایشان باز نگیرند خواری اولاد نخواهند بلکه
شان را در نظرها توقیر دهند قال رسول الله صلی الله علیه و آله اکرموا اولادکم فان
کرامة الاولاد عبادة و حق زوجه بر زوج لکه زن را معزز و محترم دارند در میان
خواری در نخواهند و با وی بی‌مهری و ترش رویی ننمایند طمع در مال وی نکنند و برا بزجر نمودن
آزردن و تهمت بستن نیازارند و با وی امساک در نفقه و ترک مضاجعه نکنند چه
سبب نقص عقلی که مر ایشان راست جهد بر آن دارد که در صدد تلافی شده مرتکب قبایح و فضایح گر
انهن ناقصات العقل والدین و مادر چه صوره باتفاق اشفق است از زن ثیبه عفیفه
مستوره اما باکره عفیفه از مادر محصنه شاید که اشفق باشد چه مادر را پاره از محبت صرف
میشود که شوهرش باشد و زوجه روزه قطع تعلق از اقارب نیز نموده محبت خود
صرف شوهر میکند و نیز چون ما در اظهار محبت را صفت کمال میدانند چه بسا ممکن نیست که خالی از
ب ریا نباشد و زن چنین بسبب غلبه حیا اخفای محبت خود مینماید هر آینه بزیور خلوص
لی است و حق ترحم عباد آنکه چون این طبقه بمنزله جوارح شخص اند که اگر ایشان نباشند جمع
ت بر مالک سخت است پس هر آینه بر ایشان ترحم نمودن و اشفاق و استمالت واجب است
شان از جرم نموده و بسیار ترس دادن و رجوع خدمات متعبه ممنوع باید کرد و از ا

و از آن چیزی که خود خوری حصه بر ایشان دهی و چون گرسنه شوی نخست ایشان را سیر کنی تا در سیری
گرسنگی ایشان غافل نشوی گویند حضرت یوسف علیه السلام در قحط سال مصر هرگز
سیر نخوردی تا از حال گرسنگان غافل نشدی و ایشان را نه چندان گرسنگی باید داد که ذریعهٔ
شعار خود سازند و نه آن مقدار بار مشقت بر ایشان نهاد که قرار بر فرار دهند و مردانست
که در جمیع احوال رحم و احسان را مرعی داشته بر کافهٔ افراد انسان مرحمت کند و فی الجمله قصهٔ محمود غزنوی
با پسر ماهی گیر مشعر است بر حسن این صفت و تقریر آن حکایت آنکه آورده اند که روزی محمود
غزنوی تنها [illegible] شده بهر طرف صحرا طوف مینمود ناگاه بر کنار دجله کودکی دید ماهی گیر که
دام در آب انداخته مرود از دیده روان ساخته دلش از حسرت ماهی چون حلقهٔ
بریان و پشتش در خم صید گیری مثال کمان ازین معنی غم بر دلش همچو عقرب نیشتر میزد که ماهیان چون
خرچنگ زمین گیر شده قدم بدامش نمی نهادند بیت دام گستردم و طلا از بهر سا ینهای
بخت تا تو در دامم در آیی سبز گردد دانه ام شاه مرکب سعادت بجانب او تاخته از
کیفیت حال و موجب بکا و ملال سؤال نموده پسر گفت ما سه تن یتیم ایم بی پدر در قضیهٔ
وجه معیشت همه را بر من که اکبر اولادم بر ات نموده هر روز به شیزی که از اکتساب
ماهی معدودی چند بهم رسد حجله فانغیم و الا مترصد قطع حیات خواهیم بود بیت کسی تا چند
روزی خود در بدر گردد چه او قاتست ما حسرت نصیبان را که در گرددامروز کفتن

م نقش کم آورده مهره امل را در ششدر یاس دارد هرچند حریف دائم برین تخته نیلگون
نادری ذو کشیده و بر شش مرادی روی ننموده اکنون دستم تهی کنار تهی دامنم تهی پا و سر
راست دلم در میان پر است شاه چون این قصه شنید از اسب پیاده گشته رخ بجانب
در و که رخ بشه مات غم در مده که فیل بند زمانه با همه کس چنین فرزین در صدد کج روی
بشر کنم رغبت نماید با تو شریکم پسر نیز بدینمعنی راضی شده شاه بدست خود دام را در آب
ت بیامی آفتابش صد ماهی در دام افتاد بیت از همان خم کاین سفال ما زخون پر میشود
اغ غیر از شراب لاله گون پر میشود پس جمله را به پسر بخشید و قرار تقسیم مداخل بروز دیگر داد
دیگر که خسرو نه اورنگ از هشت بهشت خاور بهفت اقلیم گستر تابیده کوس شهریاری
سر جهت عالم پنج نوبت زده شاه بر مرکز اجلال و مسند اقبال قرار گرفته باحضار پسر ماهی
ن داد اطاعت پیشه کان پسر ماهی گیر را چون ببارگاه شاه حاضر ساختند شاه گفت
سپاسی منم اگر چه دی روز بطور رسم شرکت در میان نهادم بشرطی که با تو گفته ام معترفم پس
سلطنت را امروز با پسر مقاسمه نمود بیت چنین مردی از مردمان خواهد ماند روز
تو همان خواهد ماند لمؤلفه شعر در حلاوت صبر چون اکثر نوایب و مصایب بتقدیر ذو الجلال
اراده ایزد متعال است و این محنت الا بجهة امتحان اخلاص هر آینه صبر در وقایع
نجات و حصول حاجات خواهد بود کما قال عز شانه و الصابرین فی الباسا



والضراء وحین البأس أولئک الذین صدقوا وأولئک هم المتقون حضرت
اسرائیل علی نبینا وعلیه السلام در هنگام حرمان ابن یمین و یوسف چنین فرمود که انما اشکو
بثّی وحزنی الی الله خطاب رب جلیل در رسید که بعزّ و جلال خودم که اگر یوسف
و ابن یمین مرده باشند که بپاداش این سخن بار دیگر بتو زنده خواهم کرد پس معلوم شد که
در هر شدتی مهم خود را با خدا گذاشتن و از دیگران پنهان داشتن مایهٔ سعادت ازلیست
و موجب حصول امید و بهر عبرت کافیست تحمل رنج ایوب و تجرع صبر یعقوب و حکما
گفته اند جزع در امور موجب احتقان روح طبیعی است و حیات اسنا حرارت غریزی و ثمرهٔ
حمیت مفاجات پس ضد جزع که صبر است هر آینه سبب بقای حیات خواهد بود پس اشخاص
موجوده را ایمان به که در مصایب عظیمه و نوایب جسیمه بطاقت گرایند در حین تمکن مرض
و تسلط الم جزع ننمایند و در پریشانی و صعوبت دلتنگ نشوند در شدائد و محن با بخت
خود جنگ ننمایند بکم شدن و کم شدن مال شاد باشند ..
احوال چهره نخراشند نه بانگ رنجی از جهت ستانه بناله در آیند و نه بسبب رنجش از یاران زبان
شکوه گشایند و کمال مرد را بدان توان شناخت که اگر از وی عزیزترین فرزندی
طعمهٔ عقاب اجل گردد چنان بخندد که دیده اش نم اشک بیرون دهد یا دلش زنگ آه گیرد و اگر
او را سخت ترین بلیه روی دهد نوعی نماید که خنده از لبش دست کوته کند یا نشاط از طبعش

یرامن گشد باید دانست که در حالت تنگدستی غبار دل برقع نهادن و باظهار حاجت
پیش هر ناکسی زبان نا گشادن البته سبب نجات و مثابهٔ تفضلات حضرت واهب العطایا
بود چه در حین ظهور شوایب و نوایب و ازدحام آلام چهره را چون جگر گلنار خون
ید دل خود را بر محک صبر آزمودن مایهٔ روسفیدی دو جهانست و بزرگانی که قدوهٔ ارباب
و قبلهٔ اصحاب رای مبین بوده اند اکثر اوقات در شداید دم از صبر مرعی میداشته اند و از جمله
ابراهیم ادهم و دل بر مرگ فرزند نهادن وی شاهدیست بر این معنی و تقریر این حکایت آنکه
آمده است که ابراهیم ادهم رحمه الله روزی با اصحاب خود در صحرای عرفات بوظایف عبادات
یه و نفلیه مشتغل گشته خواص را بکلمات موعظه آیات مستفیض میساخت که مردم آن
مروز سطح آیینهٔ دل را از زنگ وساوس شیطانی و غبار هواجس نفسانی مصفی نمیکنند
بهای معاصی و فریب غمزهای مناهی نفس را مقید سلسلهٔ خسران نسازد بحرص هر شکار ازره
نه چه امروز فوج ملایک بطواف دلهای جرعه نوشان خمخانهٔ محبت می‌آیند و صیرفیان دار العیار
ت نقد هر دل را بمحک امتحان می‌آزمایند مبادا استشمام روایح محبت از گلستان دلهای شما
ده ترانه سرای طعنهٔ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ گردند و بدین نغمه نوا سنج آدم
م همی زنند و یکی نه بعلم آدمی و نه بعمل پس کعبهٔ دل را که مقام امانست و رکن ایمان باید که بزمزم
شست سعی نماید که از زنگ ظلمت مروه را صفا دهد و بعد از آن بعرفات عرفان

از هرچه غیر حق است چرا انکذر کسی کافر برای خاطر بت از خدا گذشت و توضیح کلام درین
مقام آنکه ساعتی اساس حواس و خدم جوارح را از مناصب خود عزل باید نمود تا دامن
نفس قدسی سرشت از آلوده صغایر و کبایر منزه باشد اگر بر طفل نگه در دبستان دیده نگشاید
که قدم بیرون نهد و اگر بر شاهد سمع راه استماع نه بندد صورت را نامحرم کجاره بدرون راه
ندهد القصه سکوت در بند تا نجی ناشسته نگوید و پا را بکمند سکون مقید سازد تا نخوانده نرود
رباعی ای در دل تو هزار مشغله زهمه مشکل شود آنچه ترا از دل زهمه چیز تفرقه دلست حاصل
از همه دل را به یکی سپار و بگسل زهمه گویند بعد از توضیح غوامض مواعظ و تلویح فوایح
نصایح ابراهیم ادهم را چشم بر طلعت پسری افتاد که ملک قلوب حجاج را بحجت قاطع
غمزه متصرف شده و روز عید زوار را بستی نگاه چین خانه کعبه سیاه پوش کرده آهوی
شکار افکن چشمش غزالان آن دشت را پریشان کرده و شاهین صید پیشه نگاهش
کبوتر حرم را رم داده رباعی لعل و چه لعل چشمه زمزم در وی نهان چشم و چه چشم خانه مردم
از وی سیاه عارض بدان صفت که ز شوق نظاره اش پیش از گشودن مژه بیرون جهد
نگاه القصه ابراهیم چنان از مشاهده آن پسر بیقرار گشت که هر چند میخواست که عنان از ملک
حسنش کشیده دارد دست طاقتش سستی می نمود و پای طلبش جستی بهر طرف که پسر خرامیدی
ابراهیم را دست شوق گریبان کشیدی و بهر جانب که آن شوخ آرمیدی شیخ پای طاقت

بدست دیدی وقت رسید تو هوش هراسان بسر کاه گذشتن ز تو سعی گریزان زبان

عارف از شنو آن حال بغایت متعجب گشته با اصحاب گفت عجب حالتیست که مرا بحضرت

بستی بی شایبهٔ عشق و هوس بدین پسر بهم رسیده و عقل در ادراک سببش قاصر بگفتا من

نیز انم امروز یک زخویش سرگردانم امروز غمی دارم ندانم کاین غم از کیست بجانم بهم

بن باتم از چیست مریدان هر یک آن صورت را حمل بر معنی کردند بعضی آنرا از مقولهٔ اتأمرون

الناس بالبر و تنسون انفسکم دانسته آغاز بنای مرتدی نهادند توبه فرما

چرا خود توبه کمتر میکنند و جمعی دیگر که بارها طلای طینتش را بر محک امتحان زده از غش

و شوبش خالص دیده بودند مترصد کرامتی بران مترتب شود میبودند بیت مرا

بهر چه در نگرد عیب بگذارد و هنر نگرد. هست در عیب بها هنر پی گر ز میان صدف گهر چینی

پس مدتی بران بگذشت روزی شیخ را خبر دادند که فرزند صلبی شما از وطن مالوف

بشوق ملازمت بدین دیار آمده اکنون بر در خانه ایستاده اذن میطلبد ابراهیم را بعد

عین چشم بر غرهٔ میمون پسر افتاد بشناختش که همان یار بیست که در عرفه بر سر غار تکری بود

پس او را نوازش بلیغ نموده دل مهرش بسته که تعلق بر ناصیهٔ تجردش نشست بیت

محبت معشوق تا غم فرزند. نصیحتیست بزرگانه از خلیل مرا. الا چنین ابراهیم دید که محبت

امداد دیو نفس هجوم آورده سر شبیخون ملک دل دارد و عنقریب در دهان حرمت سمت

در دفتر غافلین ثبت میشود گفت الهی مدتی شد که خانقاه دل را وقف صادرین محبت تو نموده ام
اکنون سپاه مخالف او را تقبل نموده بکلی خراب دارد دیگر تو دانی هنوز سخن تمام نگفته بود که عندلیب
ترانه سنج روح پیر آغاز بال افشانی نموده بذوق تماشای گلشن فردوس برکشاد نظم پریدن
کرد مرغ روحش آغاز سروش غیبش این میداد آواز که مسند بر فراز لامکان نه تو خورشیدی
قدم بر آسمان نه اصحاب را از مشاهده آن حال تیره آه شهاب وار در دل گردون نشست
ولیکن مرد محبت پیشه اطاعت اندیشه را غبار ملال از زورق محبت ذوالجلال بر دامن خاطر
ننشسته صبر برش دل کوه را چون شبنم گداخت و تنگیش بنای فلک را چون حباب ویران ساخت
بیت گرچه دران ورطه دل از جان گرفت هم جگر خویش بدندان گرفت لمعه [illegible] در عذوبت
عشق بدانکه عشق مشتق است از عشقه و عشقه اسم گیاهیست که مانند عروق بر جمیع
شاخ و برگ درختی پیچد و در اصطلاح کیفیتیست که بر مزاج انسان ساری گشته واسطه قرب
طالب بمطلوب گردد اعم از اینکه قرب روحانی بود یا جسمانی و این بر دو نوع است حقیقی و
مجازی بیان عشق مجازی در لمعه دیگر صورت می پذیرد ان شاء الله تعالی اما عشق حقیقی نشاه ایست
که نفس بسبب وی قطع نظر از جمیع علایق و عوایق جسمانی نموده بهدایت صبح تجرد از ظلمت
شام تعلق میرهد و چون عشق حقیقی در مذاق صوفیه جرعه محبت ازلیست پس منبع این
فیض حقیقة جز نغمه سرای الست بربکم دیگری نیست و ازینکه این جرعه عشق می [illegible] نیست

بچاشنی محبت آمیخته و در شوقش نمک عدم ریخته سر رشته این نشاه را اولیاء الله

بیند کما قال فی حقهم افضل من شرف به النبوة علیه اکمل التحیة ان اولیاء الله سکتوا

فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان

نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم

بین الناس برکة و گفته اند که این زمره در عرصه قرب احدیت و ساحت وصل

صمدیت اول بتفتیش گرایند پس در آثارش نظر نمایند که ان الله صانع و کل

صانع فله مصنوع فالعالم مصنوع و اهل ظاهر بطریق عکس عالم را واسطه

معرفت وجود حق دانسته اند که العالم مصنوع و کل مصنوع فله صانع فهو

انه تعالی صانع لاجرم فرقه اول ترانه سنج ما رأی شیئا الا رأینا الله قبله

ده اند و گروه ثانی نغمه سرای ما رأینا شیئا الا رأینا الله بعده و جمعی از صوفیه

قایلند بوحدة وجود یعنی بحقیقت وجودی جز وجود حق نیست و این صور و اشکال مختلفه پرتوی

لمعه آن ذاتند که بر هر یک برنگی تابد و خود از شایبه عرض مبراست مثل خورشید که چون

بر شیشهای مختلف اللون تابد هر آینه منعکس بالوان مختلفه خواهد شد و حال آنکه خود لون ندا

ست پس ایشان در هر چه نظر کنند حق را بینند و هر گرا جویند او را یابند ... یکی

نیع است درین خانه و از پرتو آن هر کجا بینگرم انجمنی ساخته اند گویند جمعی از ماهیان با هم

تشنه شدند و گفتند که مدتیست که حرف آب میشنویم و از وجود آب اثری نمی بینیم و نمیدانیم
که آب چیست پس نزد ماهی که بزرگ ایشان بود آمدند و گفتند آب را بما نما او در جواب گفت که
شما چیزی بغیر آب بمن بنمایید تا من آب را بشما نمایم و شرط است که در حین مشاهده تجلیات نور یقین
چنان از هستی خود بگذری که بجز حضرت دیگر چیزی در میان نه بینی چه عکس شخص در آیینه خود را تا با خود
دید اگر خواهی که از راه تلافی باید که بجود به پیمودن راه از کوهی که راکبی بر آید رسید هر چند خواست که
اسب را بر آب راند مرکبش رم مینمود پس آب را بگل آلوده کرد تا اسب بآسانی از انجا گذشت
صاحبدلی در آنحال گفت اسب تا خود را در این آب مید بقطع این طریق بدو مشکل بود
چون خود را در میان آب ندید بمطلب رسید و هر چند در این راه بیشتر روی نقش قدم بیش بین
و چندانکه این بحر را بقعر رسی گوهر مقصود زیاده یابی نقد ست کرشاه جرعه نوشان لذة
للشاربین سرحلقه صبوحکشان ساغر کاس من ماء معین ساقی سلسبیل فیض
ازل و چاشنی بخش کوثر لطف لم یزل علی ولی علیه السلام در جواب سایلی که از حقیقت تجلی
انوار قدسیه سؤال نمود فرموده نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید اثاره پس شوق بر سایل افزوده طلب زیادتی توضیح نمود بار دیگر حضرت
فرمود اطفا السراج فقد طلع الصبح و این طایفه را بعضی اوقات حالتی دست
میدهد که از تاثیر کاس محبت دامن از غبار هستی در چیده هر چیز بجز حضرت جمله را هیچ مه

بای کوبان برفراز عرش یقین زمزمه پرداز وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ میکردند و این مرتبه را فناء فی الله گویند ولیکن چون بسبب
تعلق تدبیر جلوه نفس در لباس امکانست باز از ان اوج رفیع بجاه و دید بدن آمده
کسوت معاشرت در بر میکنند کما اشار الیه النبی صلی الله علیه و آله لولا الآجال التی
كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ پس در حال معاشرت اگر مرد
سالک در جمیع امور متابعت شریعت غراء نبوی نموده قدم از منهج صواب بیرون نگذارد فَهُوَ
فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ والا از زمره گمراهان خواهد بود فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و بدانکه شوق نشاه
محبت منوط است نخست بر معرفت ذات مجلی بصفات الهی کما هو حقه تا بدانی که در که میزنی و خانه
که میجویی و الا بمطلب نرسی در کتب احادیث مسطور است که در زمان خلافت موسی علی نبینا
و علیه السلام عابدی با آنکه چندین سال عبادت میکرد هیچگونه اثر قرب درگاه ایزدی در وی ظاهر
نمی شد روزی حقیقت آن را بجناب کلیم الرحمن معروض داشت و استدعاء اظهار آن حال
بحضرت ذو الجلال نمود موسی در حین مناجات چون از سبب رد قبول عبادت عابد و موجب
بیگانگی وی از کعبه یقین سؤال نمود جواب شنید که یا موسی جهل وی سبب بعد وی شده که
جاهلان را درین درگاه چندان راه نیست اگر فردا بجهت امتحان زمانی با او نشینی حالش
بتو ظاهر گردد حضرت کلیم روز دیگر بزیارت عابد آمده بساط مخالطت و مصاحبت

باد کستر د چون زمانی برآمد عابد لب بسخن گشود که حیف خدای ما را علف نیست که سبز
این مرز و بوم را چریده علف تلف نشود موسی گفت ای جاهل خدا را برکوب و راه
چه حاجت ست عالم از آن اوست این سخنانست که سد راه تو گشته ترا در پس
پرده حجاب دارد و درین مقام تمثیلی که فی الجمله بحقیقت اتحاد میانه عاشق و معشوق دلالت
و سالکان این راه را دستور العمل تواند بود قصه دیوانه بغدادی با آن دختر است
و تقریر آن حکایت لکنه صاحب نظری گوید که در دار الشفای بغداد جوانی دیدم معتقد که نسیم
انفاس ناله انگیزش تاراج گلشن حسرت کرده و سیل سرشک جگرآمیزش نمک خوان
وفا پرورده بهجوم گریه سیل اشکش رشک دجله بغداد و کاوش جگرخسته کرناله اش خلف
تیشه فرهاد یعنی از سوز شور عشق در آتش بود و از سرجوش باده محبت سرخوش سری
نهاده بصد درد و داغ بر بالین تنی نهاده بصد ضعف و رنج بر بستر چون از بیم شبیخون
جنون ملک عقل از ملک دماغش عقال اقامت از پای برگرفته روی بهزیمت نهاد لاجرم ز
بزنجیرش مفتون داشت ولیکن چنان بر یاد آهو چشم سلسله موی سرخوش تش بود که هیچ سلسله
را مجنون همتش جز زنجیر زلف گردن ننهادی برکهنه حصیری با روی کاهی بجایگهی نشسته گاهی
متحسر و گاهی بدین نغمه مترنم گشت بیت بسکه تن بگداخت با او ز آتش سودا مرا گر زنند زنجیر
بر گردن فتد از پا مرا پس برسم دلسوزی گفتمش ای جوان می نماید که زنگ آه بر آئینه چهره ات

نک نوشته و بیاض دیده ات از سنبل سرشک سیه ظلمت آورده اگر چنانچه از
ود از خون خواره مزاجت بصفرای محترق فراق مختل شده اعلام کن تا بایارج فیقرای
پر دفع بلغم هجران شود و اگر گویی ازالهٔ این مرض که در طبع متمکن است ممکن نیست باری
بقای از حقیقت ما فی الجنان تو جانان بعد از وقوف بران مکان امکان ندارد بت
خدمتت چه سرو بپا ایستم مدام گر خود بسان گل بودم پر ز خار پای جوان گفت پیغام من
نست که بفلان محله رفته و فلان خانه را در کوفته بعد از استماع جواب بگویی که آن لکدکوب
مد باد فراق کز آتش حسرت بر خاکستر جگر نشسته آب از دیده ریزان میگوید
عشق توام طاقت رسوایی نیست • در هجر توام تاب شکیبایی نیست • تا تاب و توان بو
لک گردم اکنون چکنم تاب و توانایی نیست پس بمقتضای فرموده آن جوان سراغ آن خانه
تم چنین مضمون پیغام بصاحب خانه ادا نمودم دیدم دختری که آهوی نگاه ناز چشمش شیر
انراز در کمین نشسته و ترک خونریز غمزه اش سر صد فتنه بر فتراک زلف بسته از رشک
رش خون در تن یاقوت فاسد و از شرم سنبل زلفش بازار زمرد کاسد عکس هر موی
وش در دماغ آیینه رگ از سودا و خیال هر دانه خالش در دل عنبر نقطه از سویدا [illegible]
هم پست گز ان جسم را آشوب شود • اینقدر نیز نباید که کسی خوب شود بسر درج لب
وده در جواب گفت رباعی در عشق کسی را که توانایی نیست • در هجر تحمل و شکیبایی نیست

مرگیست علاج او و پرهیز از مرگ هر مصلحتی دگر که فرمایی نیست. پس باز گشته کیفیت جواب

بجوان باز نمودم بیچاره نعره بزد و جان بداد بجهت اعلام واقعه چنین بدر بسرای دختر باز گشتم

آوازی شنیدم که دختر نیز بمرد مثنوی شنیدستم که روزی کرد لیلی بقصد فصد نوشین نیش میلی چو زد

بلیلی نیش از پی خون بوادی رفت خون از دست مجنون ملمع هشتم در چاشنی محبت و این کنایه از

عشق مجازیست جمعی از عرفا عشق مجاز را سبب ادراج مدارج حقیقت و صعود معارج قرب حق

دانسته اند که اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیقَه و بعضی از حکما این حالت را نوعی از مرض مالیخولیا

شمرده اند که بسبب استحسان صور و شمایل جمیله اختلال در مزاج و آشفتگی در دماغ حادث

میشود و ظهور این مرض را در امزجهٔ عزاب و بطالین بسبب استعداد مادهٔ ایشان بیشتر

یافته اند و علاجش را بکثرت مجامعت و ملاعبت و صید و سفر بعید العهد و انهاء اخبار موحش

از جانب مطلوب مناسب دیده اند و بعضی گفته اند اَلْعِشْقُ نَارٌ یَقَعُ فِی الْقَلْبِ وَیُحْرِقُ

مَا سِوَی الْمَحْبُوبِ و بعضی گفته اند اَلْعِشْقُ عَمَاءُ الْحَوَاسِ عَنْ اِدْرَاکِ الْعُیُوبِ

وَقِیلَ الْعِشْقُ نَارٌ مُوصَدَةٌ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ و بهر تقدیر عشقی که بغبار شهوت ممتزج باشد

بهوس اشبه است چه در محبت شرطست تنزه نفس از کدورات خباثت شهوات و تجرد

خاطر از آلایش لذات بهیمی و چون همت اکثر خواطر و میل بیشتر طبایع بر آنست که پیوسته

منت طوق تعلقی بگردن دل گرفته بزمزمهٔ شوقی و ترانهٔ ذوقی نباشند بمقتضای طبع هر کس

زبان‌اش این کلمه چند از صفات عشق و عاشق و معشوق نگاشته خامه میگردد صفت عشق
بدانکه عشق خسرویست که چون علم بر دل سمند خار خار در تازد آن عرصه را از غبار آتش
بپرداز دو نسیمی است که چون در گلشن خاطر جلوه گر آید صد گل داغ بر چهره جگر شاید
گاه طفلان اشک را بهوا ارش جامه گلگون در بر کند و گاه افسردگان آه را بگرمی کلاه آتشین
بر سر نهد دامن مغیلان از نیسان جودش چون دامن بحر پر مرجان و دست سرستان از جنبش
دامنش چون شاخ نسترن گل افشان هست شصت بهارستان امید بحر شرف فجر سعادت را کلید
نوید داغش چراغ دلفروزی و شورش سور فیروزی الحق عجب نشاء ایست شوق افزا و طرب
بی است بهجت زا از خار خار خالی نیست و از عار عاری نه تا توانی دلرا از شغلش بیکار
مدار و خاطر را از رنجش سبکبار مگذار که گفته اند بیت ز آفرینش اگر حاصلی بود این است
چو حسن بنشیند دمی برابر حسن صفت عاشق در محبت یکرنگی و سر بازی و درم ریزی و خون
نوشی و خود فروشی و تن بجور دادن و دل بر صبر نهادن شرط است بیاد یار شاد بودن
نه بدیدارش معتاد به آنکه در عاشقی کف پر زر به از دست پر داغ نیست و کیسه
دهن بسته خوشتر از گریبان لب گشاده نیست و در این بازار رخ زرد در اعیار دینار
نیست و یاقوت سرشک را کسی خریدار نه چه لذت عشق در آنست که خاطر جانان را
با ایثار سیم و زر شاد سازی نه با فسون و نیرنگ صفت عاشق را بر طرف کن تا زری رسید

کنی و خاطر عاشق از غایت تکثف شعله شوق در هیچ حال از معشوق تسلی نیست
چه در آغاز عشق مطلبش نعمت دیدار است و بعد از حصول آن غرض اختصاص و اتصال
لکنه دوام استمرار وصال مدعا است پس از آن پایه نیز گذشته ثمره آن رنج بیهوده و ندامت بی
پایان خواهد بود پس اگر عاشقی پر حریص طبع نباشد تواند که با عشق یار مدتی بسر برد و الا
بزوال یا بهلاک مهمش فیصل خواهد یافت در صفات معشوق ای سنگدلان جفاکار و ای
جورپیشگان عاشق آزار هر چند شما بغرور حسن فریفته اید و راه استماع نصایح بکرم کیش خود نمی‌بندید
لیکن عجب قیامت ندامتی در دست و گریبانست و ملال زوال تیر در کمان از نسیاهی نامه عارض
حقیقت ترا از وی حسن یاد آورید که شام یأس را صبح امید از پی نمی باشد و ماتم ندامت را
سور امل در عقب نیست بلی عاشق صادق از بوالهوس مزور شناسید از اثر یارب
سحر خیزان بهر اسید بی وفایی شعار خود مسازید با اهل وفا نرد دغا مبازید و ماحصل کلام در
شیوه محبت و آیین عشقبازی آنست که اتحاد میان عاشق و معشوق بجدی باید که بحکم تجرد
نفسانی تر حجاب قرب [illegible] حائل نگردد چنانچه اگر بصورت جدا باشند ولیکن بمعنی یکی و اگر
بظاهر از هم خشمگین باشند ولیکن بباطن در عین آشتی و فی الجمله قصه آزردن زلیخا یوسف را
در زندان و تأثیر الم یوسف بر مزاج زلیخا با وجود خشم وی دالست بر اتحاد و تقریر این حکایت
لکنه آورده اند که چون ماه سپهر کنعان بظلمت زندان منخسف شده کوکب بخت مصر باز ا

بمحاق فراق مبتلا ساخت زلیخا که اشتداد تراکم افواج ابتلاء بنای خرمنش را از پای
در انداخت و امتداد تلاطم امواج سودا سفینهٔ عقلش را غرقه ساخته بود لاجرم بسبب
مالیخولیای عشق انحراف در مزاجش راه یافته نه دلش را از صبر چشم یاری بود و نه عقلش
را با دماغ سر وفا داری (بیت) دماغ عشق نداری بهای زلف مپرس که این معامله با خاطر پریشان
داری نفس روباه باز گرگ غضبش را بران داشت که به آزار یوسف داغی تازه بر دل یعقوب
نهد پس بدر زندان آمده جلادی را امر فرمود که تن یوسف را باید از آسیب ضرب تازیانه
چنان رنجه سازی که سبب تسکین خاطر من گردد و باید که صوت نالهاش از پس دیوار
بگوش من رسد تا آنزمان که سپاه سیاه اندرون غضب را که غصب ملک دل کرده ملک
رحم رحیم نباید (بیت) به تکلف من خریدار خریدار توام بیوفائی دیدن و کرم نمودن مشکل است
مرد سیاست پیشه اطاعت اندیشه را انجاطر رسید که بموجب خشمی که بالعرض بر طبع
او مستولی شده بر چنین امری شنیع اقدام نمودن مقتضی خرد نیست چگونه تاب عتاب
آرد بدنی که برگ گل را چون زلف بنفشه در تاب افکنده و شاخ یاسمن را چون لاله داغ
بر جگر نهاده نسیم سحرا اگر از حصار پیراهنش قدم بدان سو نهد تنش را نیلوفری سازد و نکهت مشک
اگر بپیرزم دماغش ره یابد شور در انجمن اندازد (بیت) ز بس نازکی گرددش رنجه پا اگر کفش
گو شد ز رنگ حنا چه بر فرش مخمل نیاید گذار بیاپش خلد خواب مخمل چو خار پس بالضروره

حیله اندیشیده یوسف را باعلای ناله تلقین نموده چنین نمود و تازیانه بر موضع دیگر میزد

گویند یوسف هرچند در طریق ناله و استغاثه اهتمام زیاده مینمود زلیخا در زجر مبالغه بیشتر

میفرمود عاقبت آن شخص را بر خاطر خلید که اگر بر سبیل امتحان کشف اندامش نموده خواهد

که بر کیفیت اجرای حکم اطلاع حاصل نماید مبادا که چون از علامت تازیانه اثری نه بیند هیچ

ریسمان بگلو دپیچیده مرا معاتب ساخته بعقابین بلا کشد همان به که رشته شفقت گسسته

بمقدار سر سوزنی بدو آسیب رسانم والا جامهٔ حیاتم بمقراض قصاص بریده خواهد شد

پس قصد آزردن لطیف نموده چون تازیانه اول بزد زلیخا گفت بس است که دیگر تابم نماند

...ت بدارید که تابش نماند شوخی در چشم خراش نماند لمعه نهم در مکارم سخاوت

قوله تعالی مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ

فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ حضرت رسول رب العالمین

...یه اکمل التحیات فرموده من بسط یده علی الانام صارت نعمته علی الدوام خیر عادت

...بارة از میل طبیعت است ببذل مال مرخداوند استحقاق پس هر آینه صاحب این

...سیرت محبوب قلوب کافه انام خواهد بود حدیث معجز نشان خاتم فص رسالت علیه

...صلوات الله والسلام بر سبقت در دخول جنت بر سایر امم چنانچه در حین مخاطبه با ازواج

...خود فرموده که اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا یعنی از شما آنکه بذل نعمتش است در بهشت

زو در بن رس از کرمی رسیدند که تراچه بر شیوهٔ کرم اغوا کرد گفت از مشاهدهٔ بناء عبرت کرفتم

که تا خشتی که در دست داشت صرف نکرد خشت دیکرش ندادند وصفت سخاوت بیشتر

ذاتیست اکرچه بکسب نیز حاصل میشود اما بر آن اعتماد نیست چه بهمان طریق که حصولش

کسبی است شاید که ترکش نیز اختیاری باشد و از حسن سیرت قبح ضدش که بخل باشد

معلوم میشود قال الله تعالی الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا

فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ بر کاخ ابراهیم خلیل مسطور بود که الرِّزْقُ

مَقْسُومٌ وَالْحَرِيصُ مَحْرُومٌ وَالْبَخِيلُ مَذْمُومٌ و کفته اند انفاق مال سبب

نمای نعمت اوست و امساکش موجب طغیان و حدثان مثل حوضی که آبش مخرج نیابد

ناچار با حداث رخنها شتابد پیر انصاری میکوید دنیا را اکر همت میداری بله

تا بماند و اکر دشمن بخور تا نماند حکما کفته اند بخل سبب نقصان حرارت غریزیست

چه بخیل بقدر کفاف قوت نمیخورد و بدانکه سخاوت را سه حد است افراط و تفریط

و حد وسط اول را اسراف نامند و آن عبارتست از زیادتی خرج بر دخل و صرف مال

بغیر ضرورت و بذل اموال بغیر مستحق و قال حسن بن علی علیه السلام اَخْبَثُ النَّاسِ

مَنْ اَخَذَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَاَعْطَى بِغَيْرِ مُسْتَحِقٍّ و این صفت شیوهٔ سفهاست و شرعا

حجر اینطایفه لازم و صاحبان این طبع اکثر کسانیند که از ممر میراث یا بعنف یا کنج زری

حمع کرده اند و از مشقت صنایع و سفر و امثال ذلک بے بهره اند لاجرم قدر زر نمیدانند و خدا

ویم کنایه از زیادتی احتیاط است در معرفت مستحق و حر بیش از قیاس و صاحب این

طبیعت را نیز سخن است که گفت چه این شیوه بجانب اقرب است و حد سیم محمود است بدان دلیل که

خَیرُ الأُمُورِ اَوسَطُهَا و در ضابطه سخاوت همین قدر کافیست که چیزی از خود ضعیف تری

در مؤنت و قدرت نیز او را دستگیری کنی و چون گرسنه بر درت آید او را محروم نسازی کما

قال الله تعالی وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنهَر اذخار نفقه زیاده از یکسال لازم نیست مگر در

حال عسرت کافر نعمت را بذل نشاید کرد اگر چه مستحق باشد و شکر کننده را عطیه محمود است

اگر چه غنی باشد از جمله سخنان خسرو پرویز است که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده

را شکر کنید و گفته اند قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقی ماند و نعمت فانی

گردد و محبت فقرا از جمله سخاوت و مفاوضه دخول جنت است قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

لِکُلِّ شَیءٍ مِفتَاحٌ وَمِفتَاحُ الجَنَّةِ حُبُّ الفُقَرَاءِ و فی الجمله حکایتی از اصمعی منقول است

و ذکر آن مناسب مقام است و تقریر این حکایت آنکه نقل است از اصمعی عرب که گفت

در آن اوان که شهباز اوج پرواز همتم بعزم صید وحش معانی غریبه و مشاهده شواهد

امور عجیبه بال رحلت گشوده مرا در جناح سفر داشت وقتی بعزم سیر حجاز راه در از می پیمودم

شبی که ماه در سحاب بر روی شیرگان حجله خاک رو داز دیده کشفه برق حسرتش از رعد ناله

حبیب وچه دلش بر فلک نالهٔ می بست زمین به آستین غبار هر چند اشک از چهرهٔ آسمان میزدود
همان طوفان سیلش تا بدامن بود و فلک بدست امتناع چند آنکه دامنش میگرفت همان خمن گرکش
بگردون   خشن همت درمیان زد دامن ابر کربیام خاک ترسم عاقبت بر کاسه چیچون کند طغیان
باران نامهٔ اعمال کنه کار از احجن رف سفید روی ساخته وسیلاب سرشک سحاب بنای بستو
زبانی در انداخته در آن شب دیو رنگ عباسی لباس که غول ظلمت راه بصر میزد چون از
هرمان باران بهر طرف که شتافتم پناهی نیافتم ناچار بعزیمت هزیمت توسن کام
الکام داده در عرصهٔ بیابان هر سوی شتابان گشتم بیت گر گریز از خویشتن آسان بود
میگریزم تا رکم حب بان بود ولیکن بهر طرف که روی نهادم صورت رهایی نمیدیدم و
بهر سو که کام میگشادم نغمهٔ خلاصی نمی شنیدم بناچار دست از خود شسته برگ دل نهادم
دل از جان برگرفته ببلا تن دادم نظم نه قدم راه شناس و نه طلب مقصد جوی
رد بادم که درین بادیه سرگردانم ناگاه از جانب طور هدایت شاهد صبح لقای خورشید سیما
رخ نمود که از عکس فروغش شب مشکی لباس نقاب ظلمت از چهره بر انداخته و از پرتو
عارضش فلک نیلی پرانداز گلناری ساخته آخر در ان شب تار لمعهٔ نار بار غم از دلم برگرفت
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت از ذوق مشاهدهٔ آن شمع
تنم بر افروخته و غنچهٔ دلم بخنده لب گشود و پروانهٔ شوقم بال افشان گشت و بلبل اقبالم خرش

الحاصل پس بر اثر آن شعله و بوی حرمن نزدیک رسیدم شنیدم که اعرابی با غلام خود میگفت عجب
حالیست که امشب آواره برین حدود دیده نیاورد همانا که رطوبت هوا مانع اشتعال آتش است
باری بهر نوع که باشد آتش را برافروز که اگر امشب خبر ورود مهمانی بمن دهی شکرانه
آن از مال من آزادی پس چون بحضور غلام رسیدم غلام در زمان خبر مرا بخواجه داده خود
آزاد شد و آن بندهٔ خواجه میگفت بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای
همت خود کامران شدم القصه تا سه روز که در انجا بودم هر روز بتهیه لوازم ضیافت
و توطیهٔ اسباب اقامت قیام مینمود گاه برهٔ بریان کردی و گاه گوسفند قربان با جودش
کباب آهو شور کرده و بندش جگر تیهو بریان بیت فرو نگذاشت هیچ از مهربانی که برخوردار باد
از میزبانی بعد از مدت سه روز شیوهٔ انصاف مرا بران داشت که بهر تخفیف تصدیع
بار عزیمت بر مطیهٔ استقلال بسته سکون را بسیر مبدل سازم که گفته اند بیت تا قبه طبع مکن بر
سرخوان طمع تا نخوری غوره بار هم زرخ میزبان اما دران زمان که ترتیب اسباب سفر
داده بساط وداع گستردم دیدم که اثر آزنگ بر جبین جمله نقش بسته هیچیک از ان قوم
ملتفت جوابم نشدند مرا کیفیت آن حال حیرت افزوده از روی تعجب سوال نمودم که درین
چند روز نه بنوعی معزز بودم از خوان احسان شما پرورده که تا قیامت از عهدهٔ شکرش
بر آیم بیت چه در باداش احسانم کرایم که تا محشر زخجلت بر نیایم ولیکن این زمان که دو قت

تمام

وداع است وحین انقطاع ظهور چین بر جبین شما عجب مینماید کس که از ایشان متعرض جواب
شد که تا مهمان عزم اقامت دارد بجانش خریداریم وچون آهنگ رحلت کند از وی
بیزاریم و اینکه داغ فراقش ما را جگر سوز است و آتش هجرانش بر دل ما شعله فروز نخواهیست
مهمان نامهربان باید که ما را بدین روز گذارد و سر خود گیرد بیت نباید بمردم آشنایی چو
کردی چو بیت بموجب جدایی فصل دویم در محاسن شجاعت هر آینه شجاعت اتم و اعم از
سخاوت تواند بود چه شجاعت مستلزم گذشتن از نفس و مال است و سخاوت مستلزم خیر و مرد
این صفت اکمل است قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله یحب الشجاعة ولو علی
قتل حیّة و اکثار را در این صفت زیاده مدخل است از سخاوت چه بسیار صاحب جبن
بکثرت مشاهده محاربه و مناظره مبارزت دلیر گشته و شجاعت حرب بی سبقت علم
حین ظهور خصم ناشی میشود نوع اکمل خواهد بود چه بعد از اطلاع هر آینه اندیشه در طریق
مدافعه آن چاره جسته خوف الجمیت مردی از طبع در میکند و قبل از وقوف اندیشه را
در طبع مدخل نیست و و هم مستولی از رستم زال پرسیدند که بکدام نوع از شجاعت
خود در مدت عمر بیشتر مغرور بودی گفت شبی در بیشه خفته بودم ناگاه احساس متحرکی در
جامه کردم چون دست باز زدیم ماری بر دستم آمد از وی نترسیدم و چند انش نگه داشتم
سنگی بهر کشتنش یافتم و هلاکش ساختم و شیوه شجاعت را نیز سه حد است حد اول

و آن عبارتست از کمال صلابت و دلیری بمقتضای حزم و خرد چنانچه کسی خود را بر قلب آتش زند یا
با جمعی ستیزد که صرفهٔ کار در آن نه بیند لیکن را تهور گویند و نوعی از جنون است و حد دویم
تفریط ولیکن کنایه از احتیاط دور از قیاس است در کارزار و دور بینی و دور اندیشی در عاقبت کار
تا بجدی که فرصت بر دست دشمن افتد ولیکن شیوه از مقولهٔ جبن است و بغایت مذموم و الوسط
بینهما هی الشجاعة پس شجاعت متضمن دلیریست که بمحل واقع شود از روی عقل و حزم بود
و صاحب شجاعت را در امور ملزوم قصد نیز معتبر است چه قضایای اتفاقیه مثل رامی که تیر بقصد
صید مرغی از کمان گشاید و بدشمن آید و ویرا شجاع نتوان گفت و آنچه مردم شجاع را در شیوهٔ
خود بکار آید آنکه در وقت محاربه احتیاط از دست نداده صرفهٔ خود ملاحظه نماید چنین تا به مقاومت
نیارد و از فرار عار ندارد که با برق ستیزه کردن منصب خاشاک نیست و از لاف و گزاف
خصم نیندیشد چنین دشمن لاف خواهد دست از زور بدارد ولیکن از مکرش ایمن نباشد بر عاجز
تر از خود اسب جفا نتازد چه عاجز کشی شیوهٔ مردان نیست در حالت نبرد از مرگ نهراسد
بلکه این معنی را بخاطر آورد که هیچ نفس پاینده نخواهد بود قال الله تعالی قُل لَن یَنفَعَکُمُ الفِرارُ
اِن فَرَرتُم مِنَ المَوتِ اَوِ القَتلِ هر آینه بچون خود سرخ روی بودن به از زیرغان زعست
چنانچه شاه شیر شکار بیشهٔ شجاعت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بدین معنی
ایما نموده وَالَّذی نَفسُ اَبی طالِب بِیَدِهِ لَاَلفُ ضَربَةٍ بِالسَّیفِ اَهوَنُ مِن مِیتَة

علی الفراش از بیرون ظلم بپرهیز بدانچه بسبب قساوت قلبی آدمی را از حق رحمتی
بسیار بهم میرسد نفس زود بظلم راغب شود و در معرکه کارزار شادمان مشرحه اول مبارز
اگرچه مشتمل بر صعوبت و دل آزاری است ولیکن آخرش مشعر بهجت و مفاخرت خواهد بود و دشمن را
چنین زبر کینه اگر در زمانش نکشد در ضبط احتیاط تمام مرعی دارد تا باندک غفلتی تمام رنج خود را ضایع نکند
و گاه هست که سر نیز در بازد چنانکه آن جوان که باندک تقصیری سر خود در باخته همه رنجش ضایع شد و شب
آن قصه آنکه حکایت در یولا بصحت رسیده که درویشی ژنده پوش صاف مشربی در [illegible]
کام عیشش از چاشنی الفقر فخری حلاوت مذاق گشته و لب ارادتش از ساغر الفقر
احباء الله صادق جرعه کشیده بیت آن زمره که سالکان راه‌اند در ظل حمایت آلهند
زیر قدم فنا شده پست از جام محبت ازل مست و از آنجا که رسم درویشان است
و عادت خویش ایشان بحکم سیاحت بار مرحله پیمائی همتش قدم بسیر بلاد از سواد ملک
خود بطی بیابان پیمودن نهاد بیت گهی بر فرش سنبل گاه بر روی گیاه خفتم نسیم ناتوانم تا کجا
میرم کجا رفتم بعد از طی منزل چند شبی برباطی رسید با [illegible] اقامت گشود چنین زمانه بر آمد
جوانی از در در آمد بسلاح سداد آراسته و بزیور نجابت پیراسته در [illegible] چو نمک
ملاحت جوانی دید نوخط که نهال آه از حیرت سرو قامتش پا بگل مانده و لاله زار
دیده از حسرت گلستان حسنش داغ بر دل نهاده لعلش بجلوه تبسم دکان نمک فروشی

کشاده و درخشش بعشوه بتکلم معجز عیسوی صلا داده آسمان چون زمین خاک راهش و زمین
چون آسمان تیره روز نگاهش بیت گر صورت چنین بقیامت در آید عاشق هزار عذر بگوید گناه را
و با وجود حسن طوفان اساس و ملاحت شکر اقتباس آثار شیر دلی و شجاعت از ناصیه میمون نشانش
ساطع بود و انوار قوت و دلیری از غره همایونش لامع بیت تیغش ز کله سر همه دشمنان نشتر زنده و
چو سماک استخوان دهر لاجرم بقلعه در آمد از رخش شبدیز طینت بشیب آمده اسب را ببست و سلاح
گشوده زمانی با درویش آغاز مصاحبت نمود پس بجهت احتیاط آتش زده و شمعی برافروخته
درویش را گفت برخیز تا بموافقت یکدیگر اطراف و جوانب رباط را ملاحظه نماییم مباد
کافردلی بقصد راه زنی درین مغارات کمین گرفته متاع وجود ما را بتاراج برد مصرع علاج
واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست پس شمع بدست درویش
داده خود چون آفتاب در پیش و او چون سایه از پس حجره بحجره چراغ فرا پیش داشته ملاحظه مینمودند
ناگاه در حجره جوانرا نظر بر کریه طلعتی افتاد که از صلابت ماهیتش خنجر بر کف مریخ لرزان بود
و از سیاست هیبتش طعن سنان چون کشف سر در گریبان بعزم غارتگری بر کمان فتنه زه افکنده
و در کمین خون آشامی نشسته نظم بکین خواهی میان تنگ بسته دلی چون سنگ را بر خنگ
بسته اما چون دزد دهر که شحنه اجل از کمین برخواست ناچار دست به تیغ که آهنگ جوان نمود
لیکن آن شیر بچه بیشه دلیری ترس بدل راه نداده بر آن شعله خس چون صرصر درآویخت

ر زمانش بر زمین زده دستش را به ستیاری دستارش بر قفا بست درویش
ه آفرین سرائی کرده پس در کشتنش مبالغهٔ بلیغ نمود که خار بن شقاوتست از شعلهٔ اجل پاک سوز
و ریشهٔ فتنه به تیشهٔ ستم برکنده خوشتر ولیکن جوان برین راضی نشد که اگر امشب بزهر
غ افعی مزاج جرعهٔ مرگش چشانم فردا شیر دلانرا چون معلوم شود که روباه وارش زنده صید
ام اگر زنده اش ببینند دانند که قوت سرپنجهٔ مردان تا بچه حدست بیت گیرد چو صبح از رخ
ب بچه ظلام پیدا شود که مرد کدامست و زن کدام و چنین در ان شب از آسیب ترکتاز
شکر سرما زلزله در شهربند بدن افتاده بحدی که از شدت برودت سخن در دهن و خون
ر بدن یخ بسته نه باد را پروای اوج و نه آبرا یارای موج بیت ز دی شدست هوا بسکه
هریر مزاج نفس نشسته بلبهای داغ چین شبنم بناچار آتش برافروخته سرگرم نشاه حرارت
دند چنین زمانی بگذشت تا از مواکب خواب در فضای دیده ظاهر شد جوان گفت با درویش
تو اول زمانی بیارام تا من پاس این بندی بدارم و چون تو از خواب بیدار شوی نوبت
خواب از منست و زحمت پاس از تو گفت حاش که تا این کشتنی زنده است مرا خواب
ید چه بحکم اَلنَّوْمُ اَخُ اَلْمَوْت خواب برادر مرگست بیت چگونه خواب بچشم من خراب
در آید مگر خیال تو بیرون رود که خواب در آید تو بخواب رو که من بیدارم و از آسایش خواب
بیزارم پس جوان اعتماد بآن خام نهاده تن بخواب داد بیت چو خواب آتش صد خرمن عمر

خوابی بسی چو افعی دشمن عمر چنین زمانی برآمد درویش را نیز از تعب و رنج پیاده روی خواب ربود
پس سر هر دو از نشاء گرم گردید و درویش وقتی سر از خواب برداشت که دید دزد علاقه دست را
با آتش سوخته و سر جوان را به آب تیغ بر باد داده خاک بر سر کنان گفت بیت هر که درین پیشه کند
خوابگاه یا سرش از دست رود یا کلاه پس آن دزد جوان را برهنه نموده بر اسپ سوار شد
و از غایت اضطرار غافل از درویش روی براه نهاد درویش خلاصی را غنیمت دانسته
در رباط را مضبوط ساخت اما چون دزد قدری راه برفت درویشش بیاد آمده بقصد قتلش
عنان منعطف ساخت چون در رباط را بسته دید بانگ زد که درم بگشا تا تو ازین غنیمت حصه
بدهم درویش گفت ای کافر دل بی مروت مرا با اسباب حلال چه الفت که بدین غنایم حرام رغبت
باشد تو آتش ظلمی که برافروختی از آن باشد که دود آه مظلومی برق فنا بخرمن عمرت بیفگند یا نوای
ناله جگرسوزی بشعله حسرت خس وجودت را خاکستر بنسازد بیت آه مظلومان چراغ مهر روشن
میکند اشک خونین رخنه در دیوار آهن میکند امیدوارم از لطف حاکم عادل شعار و قاضی دیوان
لیل و نهار که فردا بر عنوان عمرت رقم جزای سَیِّئَة بسَیِّئَة مِثلها سجل کند تا ادیم زمین از
شقایق خونت لاله زار گردد و خارستان جهان از نوروز مرگت نوبهار بیت هر که برهم زن
جمعیت ما شد یا رب که پریشان تر از آن زلف پریشان گردد القصه چون دزد دید که درویش درش
نگشاید گرد حصار در آمد که از رخنه مگر راه یابد و لا آن قلعه را کمند اندیشه بکنگره حصارش نرسیدی

یکبوتر و هم اوجش را نهایت نبودی بنایش چون دل خوبان از سنگ و اساسش چون
دیدهٔ عاشقان پر آب حصارش چون عهد وفاداران بی قصور و دیوارش چون محبت عشقبازان
خالی از فتور نظم بنایش چو دلهای سنگین دلان درش تنگ چون خانهٔ مدخلان القصه بعد از جد
بسیار چون از جستنش نومید شد راه خود گرفت و برفت روز دیگر که شاهد صبح در ماتم
شهیدان انجم گوهر اشک کواکب از دیده ریخته تا بدامن در خون نشست مرد مسافر در حصار گشوده چون لیلی حال
نقاب بدید فسخ عزیمت سفر نموده برگشت چندانی راه نرفته بود که جمعی بدو برخورده سراغ آن
جوان از وی گرفتند مرد ماتم زده را فوارهٔ آه از سینه جوشیده گریه کنان بیان شرح
قصه نمود سواران بعد از استماع این واقعه از اسب نجابت افتاده چهرهٔ زمین را از اشک لاله
گون ارغوانی کردند و عرصهٔ خاک را از آه شرربار آتش زار نمودند همه را چاک گریبان زبهر
خنده چاک لب گشاده و طفل سرشک از مهد دیده بخاک افتاده جمله بدین نغمه نوحه گر و باین
ترانه ناله سنج بیت خوزد از کمان چرخ به آهوی این حرم تیری چنانکه گفت زه این کمان
دریغ درویش بعد از تحقیق دانست که آن قوم پدر و برادرانش بطلب او می آمدند و
بجهت ترویج نامزدی که پدر با او رسانیده بود پسر خواست که او را از خشم کنند روز روشن
بچشم شب تار گشت پس باتفاق بازگشته نخست بتجسس خویش قدم گشادند چنانچه
پی دزد برداشته بر غاری بجهه که آن بیمار در آنجا بخواب بود جمعی در اقتصاص خون لیلی

شکسته تباع وجودش را بتاراج دادند انکه هر در رباط آمده نعش پسر را بجانه بردند و ماتم از سر گرفتند نظم مفزن پرده در ذات بکن یاد پرده نشینان خاک ب اسرو گلچهره لاله رنگ که خاکش کشیده در اغوش تنگ بساجرعه نوشان خرگه نشین که گشتند چون دُرد خم ته نشین لمعه یازدهم در مراعات صحبت چون انسان را امکان علت حیات یا جست چنانچه در هر حال از حالات افتقار خالی نیست پس چنانچه در تحصیل نفقه و کسب معیشت بدو محتاجند که در قواعد حکمت مقرر است بمعاونت یکدیگر محتاجند همچنین در آیین صحبت برفقت یکدیگر بالضروره مفتقرند چه طبع بشری معتادست بگفتن و شنیدن و افاده و استفاده و تشویر و تدبیر و امثال ذلک و اینها بدون وجود شخص آخر صورت نه بندد پس هر نفسی را از ابنای جنس انیسی و جلیسی ضرورست چنانچه شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده الغریب من لیس له الحبیب و در باب اختیار مصاحب کمال احتیاط ناچار است چه هر نفسی جستی را نشاید از جمله سخنان ادریس است که چون خواهی با کسی طرح دوستی افکنی نخست او را بغضب آور اگر در غضب منصف دیدی بصحبتش رغبت نمای و الا از و بر حذر باش اما قومی که مصاحبت را سزاست از جمله صحبت با حکمای صاحب کمال است چه طبع در حین مفاوضه و اقتباس لوامع انوار معارف مهما امکن مینماید و نفس بسبب کسب هدایت از هبوط جهالت بشرف کمال میرسد داود نبی علیه السلام اکثر اوقات بصحبت لقمان حکیم مرغبت مینمودی و همچنین صحبت ارباب

رای وخرد بغایت پسندیده است چه طبع از ارتکاب رزایل وقبایح بیگانه خواهد شد
ومصاحبت با خداوندان حشمت وثروت نیز اگر بسبب اکتساب وجه معیشت واستفاضه
بعضی اسباب باشد خوبست والا فلا وبمؤانست صبیح الوجه واستشمام طیب نفس ابکار مراغبت
نمودن موجب انبساط وانتعاش روح خواهد ولهذا حکما مند بمیش ساده رخان
پسته دهان شیرین لبان نارپستان درخدمت خویش میداشته اند وصحبت
برهچه دلخواه بشرط عدم تجرع ورشک الذ اشیاست وسبب انتعاش حرارت غریزی
واز صحبت جمعی که احتراز وجبست از جمله صحبت سفها وبیخردانست کما اشار الیه امیر المؤمنین
علیه السلم اَلْعَافِیَةُ عَشَرَةُ اَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا فِی الصَّمْتِ وَوَاحِدٌ فِی تَرْکِ
مُجَالِسَةِ اَلسُّفَهَاءِ وهمچنین صحبت با اراذل وفسقه وحسود وبخیل ومحیل وبی
مروت وناموافق پسندیده نیست بتخصیص صحبت ناموافق کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم اِیَّاکَ وَالْمَوْتَ الْاَحْمَرَ قِیلَ وَمَا الْمَوْتُ الْاَحْمَرُ قَالَ رَفِیقٌ لَا یُوَافِقُکَ
وَلَا یُفَارِقُکَ یعنی برحذر باش از موت احمر وآن کنایه از رفیق است که نه در موافقت
راسخ بشود ونه در موفقت فاسخ از جمله سخنان نوشیروانست که با مردم ناآزموده صحبت
مدارید واز مردم کینه دار درحذر باشید بابلهان درزاد بریخ مبرید ودر شیوه صحبت
چندان نشاید ابرام کرد که ملال آورد هزل ومطایبه بسیار اکثر اوقات سبب



الفت است بدانکه آشنایی با مردم بیگانه نیک نفس یکجهت قدرشناس به از صحبت اقارب
واهل پیوند است چه اکثر این گروه حسد پیشه خصومت اندیشه اند وصحبت نفاق کیشان عاری از حلیهٔ
وفاق است واز اینجاست که گفته اند اَلْاَقَارِبُ کَالْعَقَارِبِ وبهترین یار آنست که قدیم
العهد ودیرینه باشد که خَیْرُ الْاَشْیَاءِ جَدِیدُهَا وَخَیْرُ الْاِخْوَانِ قَدِیمُهَا ویار کامل عیار
در آیین محبت وصداقت آنست که در جمیع امور مستحسنه نوعی نماید که بهیچ حال غبار ملال
بروی بر دامن خاطر احسانش ننشیند وباندک تقصیری از رحمت خود نرنجد ودر حالت تنگدستی
روی از وی نتابد بلکه در محبت بیشتر کوشد ودر اسباب احتیاج از هیچ چیز باوی مضایقه نکند
چنانچه آن جوانمرد وفادار با رحمت مخلص خود کرد وتقریر این حکایت آنکه نقل است که شخصی را شبی
بخانهٔ رحمتی حاجت افتاد رحمت را طلب کرد ناچن مصاحب آواز یار خود بشناخت در حال
شمشیری حمایل کرده وبدره زری در دست وکنیزک جمیله در قفا درش بگشود وآغاز کرم نمود
رفیقش پرسید که شمشیر وزر وجاریه بهر چیست گفت با خود اندیشیدم که رحمت مرا بوقت
آمدن خالی از سه حال نیست یا معاندی باوی آغاز مخاصمت نموده که بحمایت چون منی حاجتمند
یا فاقه بروی غلبه کرده بزر محتاج است یا از تنهایی دلتنگ نشده بمونس مشتاقست من هر سه را پیشتر
طلب حاضر ساختم که بهر کدام که اشارت نماید از عهده برآیم اگر میسر باشد غزلت از
... ابنای زمان احسن است وموجب آسودگی خاطر کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الخمول راحة



والشهرة آفة پیر مصور گوید آشنا کم گیر که اگر در قیامت رسوا شوی ترا کم کسی شناسد و اگر چنانچه
طبیعت بصحبت معتاد شده هر و شبهای بنسازد باری از صحبت ناجنس دغا پیشه کناره باید گرفت
تا همچو آن دو مصاحب آن یار ثالث کیسه زر نبازی و تقریر این حکایت آنکه نقل است که
سه تن مصاحب که در ظاهر بقواعد موافقت چون شیر و شکر با یکدیگر آمیخته و در باطن بلوازم منافقت
چون آب و آتش ناسازگار هر یک بکین بسم چون چنار دست کشاده و بکین خواهی یکدیگر همچو
کمر بسته زبس دورنگی ازین قوم بی‌وفا دیدم تسلیم ز شب و روز خود که یکرنگ است
روزی هر سه باتفاق کیسه زری بر زنی سپردند بشرط آنکه تا رضای هر سه متفق نشود زن کیسه را
تسلیم احدی ننماید اما یکی از آن سه تن در فنون فسونگری و شیوه حیله وری چنان بود که بارها
شبگرد فلک را بکمند صبح دست بسته و دست بند خورشید را به پنجوله شام دلالت کرده
سکندر اندیشه را بفریب آبحیوان ظلمت حسرت نموده و بهرام عقل را بهوس آهو بگور حیرت
افکنده رباعی آن شبکار کو بروز سفید روشنایی بدزدد از خورشید روزی با خود اندیشید
بنای حیله نهاده نوعی باید که ببردن درم دیده حریفان را چنین نیان که بار بسازد پس زبان
[illegible] با یاران گفت که بهر ضرورت یوم الخرج هر روز سر کیسه گشودن و عیار زر بمحک
دیده نامحرمان آزمودن از حیله عقل بعید است صلاح در آن می بینم که از صاحب الامانت
بهم دیانت مبلغی گرفته صرف مایحتاج خود نماییم و چون ضرورت حادث شود سر کیسه را گشو

ادا کنیم و هم حاجت قضا و اگر شما ارتکاب این معنی مشکل است من اظهار توانم کرد بشرط
حضور شما اگر همه پیش رو در پیش نظم گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ
شاهی ما محتالان ازین تدبیر موافق رای آمده رضا بقضا دادند روزی بصوب مقصود رفته
آن دو تن بر در خانه ایستادند و مرد طرار قدم بدرون نهاده آهسته گفت که رفیقان کیسه زر
میخواهند پس بانگ برزد که هان یاران چه میگویید ایشان گفتند بغایت نیکوست
پس کیسه زر گرفته چندانی توقف نمود که ایشان برفتند انگه نعل سعی بر توسن شتاب
وارون زده گویی چون حقیقت کیمیا از اکسیر نظر نهان شد یا چون وجود عنقا بقاف عدم
پای بدامن بیت محل چنان براند که در شاهراه صد کس کسی ببانگ درای آشنا نشود اما چون
بران دو تن مدتی گذشته از رفیق اثری ندیدند دانستند که چنین فسون ساز فلک آغاز حقه بازی نهاده
سراسیمه نزد زن آمدند که رفیق ما کجا رفت زن گفت که از ان زمان که زر بستد ازو خبری
ندارم ایشان مضطرب شده گفتند که زر چه وقت باو دادی گفت آنزمان که از پس
دیوار برضا ایما نمودید هر دو در زن آویختند که این چه کلام خامست و خیال محال غرض
مطلب قرض بود نه کیسه و حجت همین بس که اسم کیسه بر زبان ما نگذشت زنهار زر بده و
نه زور مکوب که زور آزمائیم و زیر دست آزار نظم اجابت کن مراد ناروا ایم وگرنه از در عصیان
درآییم چون زن دید که ایشان بافسون دامنش از دست نمیگذارند و سر داغ سوزی غرامت

بر دل پرند امتش دارند فرصتی یافته کیفیت واقعه را بامید چاره جویی بیکی از همنشینان خود شرح
داد بیت کنجایش چاره اگر هست دریاب که حال من خراب است یار کار شناس چاره درست
کنی باوی گفت بگو زر بر جاست ولیکن تسلیم ودیعه برضای هر سه شرط شد چنین هر سه حاضر شوید
زر بستانید اگر چنین کنی شاید از چنگ تعدی ایشان برهی چه موقوف بر محال محالست پس آن زن
بدان نهج سلوک نمود دست تطاول مدعیان را کوتاه ساخت و آن مکه ولان بشامت رفیق ناجنس
کیسه زر بباد دادند بیت می صحبت اثر دهد ترسم از حریفان بیوفا بگریز لمعه دوازدهم در مرارت
ادبار از تاثیر مدارات افلاک و نظرات کواکب انچه نامزد طالع هر نفس از نفوس انسانی شود
از دو حال بیرون نیست یا موافق مدعای اوست یا مخالف شق اول را اقبال نامند و ثانی را ادبار
اما شق اول با وجود استمرار وجود عنقا دارد چه پس طالع سعدی باید که من جمیع الوجوه حاکی
برحسب مدعا باشد و همچنین شق ثانی نیز بدستور معهود کم یابست اما ظهور هر یک بدون استمرار
بسیار است و حدوث ادبار بیشتر چه طبایع از غایت علو همت منشکل پسند افتاده است و لحق
زمن نحوست و ادبار طالع بغایت غم فزاست و صبر و تحمل درین حال اعظم امور است چه طبیعت ما بیلست
حصول مآرب و سبب اکثر امراض عظیمه مثل مالیخولیا و دق و سهر ادبار تواند و خواه از ممر فاقه
وخواه از رهگذر امور دیگر و علاج این حادثه آدمی را بر وجه اکمل آنست که دل بر هیچ امری نبندد یا بالکلیه
قطع طمع از جمیع مأمولات نماید اگر حسب اتفاق کاری بر وفق مرادش بود نعم المراد والا

حصول امور غیر مترقبه متحسر نخواهد بود کما قال امیر المومنین علیه السلم تزودوا من صالح الاعمال

وقربوا الامال بالاجال و اگر با وجود صلاح و زهادت حال بر خلاف مدعاست بدین

شیوه شاد باید بود چه بحکم الدنیا حرام علی اهل الاخرة عنقریب بنعم البدل که کنایه

از حصول روضه رضوان است فایض میگردد و اگر مکافات معاصی و فجور است اول تهذیب

اخلاق و کف نفس از ارتکاب آن امور اهم داند مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است و مرد

حکیم آنست که در هر شدت نخست ملاحظه اوضاع خود نموده صفات غیر مرضیه را ترک کند

انگه منتظر نوشدارو فرح از دار الشفای حکیم علی الاطلاق شود و بسیار صاحب دلان از ضعف

طالع بجدی رنجه عقل در تصدیق آن متامل است حکایت کنند که شخصی چنان بشیوه ضعف طالع

موصوف بود که هر گاه اراده رخت شستن کردی در زمان ابری ظاهر شدی و آغاز باریدن نمودی

روزی با جمعی بعزم گازری بصحرا رفت چون رخت شسته شد و بر آفتاب انداختند در زمان

تند بادی ناشی شده جمیع رخوت آن شخص را در هم پیچیده ناپدید ساخت با آنکه از دیگری

چیزی فوت نشد همگنان از سنوح آن متعجب ماندند وی گفت جای تعجب نیست که چند نوبت

دیگر اینحال مرا بالخصوص دست داده همچنانکه لئایم عیش اغلب اوقات زوال پذیر است

شاید که لیالی ادبار نیز بصبح اقبال فایز گردد که الصبح یطلع فی اثناء الظلام پس مرد باید

که بشدایدتن دهد و الا بر آسودگی دل بستن آسان نیست و هر ستم که از ابنای عصر بشخصی

رسد اگر اندکی در مقام صبر نشسته زبان از جزع و دل از فزع خاموش دارد عنقریب بهجت
و شادمان خواهدش گویند دزدی دستار صاحب نظری را ربوده رو بگریز نهاد صاحب دستار
بکوچه دیگر که بگورستان رفتی از پی دزد دشتافت شخصی ازو پرسید که دزد براه دیگر رفت
ترا بگورستان چکار است گفت چه براه دیگر روم که هم عاقبتش آنجا خواهم یافت تا همچنانکه
مرا برهنه کرده بینم که چنین برهنه بخاکش سپارند و قصه که از سوانح مجدده است وارد
آن بجهة تسکین خاطر بعضی تیره بختان بدبخواه بود و تقریر این حکایت آنکه از نکته سنجی
در ینولا بظهور رسیده که در یکی از بلاد هند سوخته دیدم اشک ریز که نقطه مردمکش از صفحه
بیاض بسیدی سرشک محو شده و مویش از فیض گریه چون شاخ سنبل سرسبز گشته و دامنش
[illegible] چون [illegible] کل فروش و آستینش از اشک میگون چون کام بالگیش چشم طوفان
گسترش دریا در کنار و دیده سحاب پرورش سیل در آغوش بیت آه چنان که صحرا
بسوخت هر که دلش داد دلش را بسوخت چون از کیفیت حال و موجب ملال سوال
نمودم گفت مردی بودم تاجر وقتی بعزم سفر دریا رخت تمام بکشتی نهادم چون پاره راه قطع شد
[illegible]زی وقت باد ادبار و مخالفت روزگار باد مخالف چنان وزیدن گرفت که تیر آه
از شراع دلها سر بر زده لنگر شکیب را از جای برکند هر چند سکان سعی غواب بخت را از غرقاب
ادبار نجات میداد همان تلاطم امواج غم تا بعرش دماغ میرسید بیت کشتی نه که هر زخمی فسرده

کب تابوت و هزار مرده القصه بلاطم دریا کشتی را بصخره عظیمی زده پیکر وجودش را منتشر ساخت
چنانکه همگی ساکنانش معتکف زاویه بحر گشتند و چنین مرا نهال وجود از سحاب حیات سیراب
نشده بود لاجرم بخت مددی نموده بکجایت تخته پاره بجزیره افتادم که مشتمل بر میوهای گوناگون بود
بیت سیب و امرود بهم سنت زده فندق از خرمی انگشت زده پس طوف آن جزیره میکردم
که ناگاه نظر من بر دختری افتاد که بدر جمالش طلیعه خورشید را ضیا داده و عارض زهره
مثالش مشتری را بند در زحل کرده پیوسته مریخ غمزه اش تیغ در دست و چشم مستش تیر در
درکمان های فتنه از کشاکش زلفش در زنجیر و سر آشوب از سیاست نگاهش بر فتراک تماشایش
مجنون نکه از خیمه دیده آواره و فرهاد ملال بر پستون خاطر تیشه آزما سلسله زلفش
غمزهای بدمست کارخانه آنکه زنجیر و صیاد چشمش [illegible]
صورتش بنوعی که بایست آفریده بیش ازین خوب بطرف حسن گنجایش نداشت پس از روی تعجب
از حقیقت ماهیت و کیفیت حال سؤال نمودم گفت منم دختری از نوع بشر وقتی پدرم بعزم ا[illegible]
ملک دیگر سفر دریا اختیار کرده مرا با بقیه اهل بیت در کشتی نشاند ناگاه روزی باد مخالف
کشتی را غرقه نموده جمله ساکنانش را طعمه ماهیان ساخت و من بامداد عنایت ایزدی تخته
را سبب نجات جسته از ورطه هلاک جسته بدین جزیره افتادم گفتمش سبحان الله حال من نیز
بدین منوال است نظم تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست هر دو گریانیم و هر دو فرد

هر دو ممتحن پس چون محک را امید رهایی ازین ورطه نیست همان به که بجهت استیناس طبع
ونفی حرمت رسم مناکحت میان آید دختر نیز بدین معنی راضی شده عقد شرعی در میان واقع شد
چون مدتی برین بگذشت پسری بوجود آمد روزی مرا بخاطر رسید که تا کی از معموره وطن دور باشیم
و چنین شعله بویرانه وحش آشیانه معزول نظم ساقی دو سه جام از پی هم قسمت ما کن تا چند بر آزمیم بخون
جگر خویش همان به که طریق حیله اندیشیم که سبب نجات ازین محل باشد پس پاره چوب خشک
فراهم آورده بجای رسن از پوست درختش بر هم بستم و چنین بجد اتمام رسید من تنها بجهت امتحان بر آن
نشستم که ناگاه تندبادی حادث شده آن کشتی مثلا را براه انداخت هر چند دست و پا
زدم که شاید بکنارش باز آورم سود نداد نظم در بحر حرمان تا شدم خود ناخدای کشتی خویشتن
کس را ندیدم هیچ خود دست آزمای خویشتن در آن حال چشمم بر زن افتاد دیدم بدستی دست
پسر گرفته و بدیگر دست انگشت تحیر بدندان یعقوب نگاهش از غرفه بیت الحزن دیده بر
بر آورده و زلیخای صبرش پیراهن یوسف تحمل چاک کرده پس بهوای عشاق ناله اش اوج گرفت
[illegible]وز طرب بر بزرگ و کوچک ما ازین حرکت ناراست چون بخت مخالف تیره شده اگر
[illegible]اق رسی عرب و عجم را از حال مغلوب خبر ده نظم برو با هر که میخواهی دولت گشت چمن
میکن ولی خاری که گیرد دامنت را یاد من میکن پس از و بناکام جدا شده با گرداب غم دل
بر آن گرداب بستم و با کنار بر موج خون در کنار موجه نشستم ناگاه سواد کشتی از دور نمودار شده

بعد از کیفیت ملاقات وشرح قصه همه را براحوال من دل بسوخت ولیکن چندانکه بجهه عود نزد
عورة استغاثه وزاری نمودم سود نداد چه هیچیک را اطلاع برصوب مقصود نبود واکنون
از ان روز هر چند منجو اهم راه طغیان سیل برفوارهٔ دیده به بندم حزن ایشانم بیاد می‌آید
از روزنهٔ دماغم سر میکشد شده نخیک کز سوز نهانم چون آتش فتد در استخوانم
لمعه سیزدهم در نتایج خاموشی متفق علیه حکماست که سکوت سبب معموری بنای
عمر وراحت روح است چنانچه گفته اند رَاحَةُ الْجِسْمِ فِي قِلَّةِ الطَّعَامِ وَرَاحَةُ الرُّوحِ
فِي قِلَّةِ الْكَلَامِ وگفته اند الْفَرْقُ بَيْنَ النُّطْقِ وَالسُّكُوتِ كَالضِّفْدَعِ وَالْحُوتِ
و عندلیب نغمه سنج گلشن ولایت علیه سلام الله فرموده چنانچه ایما برفته که الْعَافِيَةُ
عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي الصَّمْتِ ونیز فرموده مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ
خَطَاؤُهُ پس کثرت کلام موجب خفت وتحقیر است هر آینه ضدش که سکوتست مایه توقیر وحشمت
خواهد بود واز اکابر منقولست که لَوْ كَانَ اللِّسَانُ مَخْزُونًا لَمْ يَكُنِ الْقَلْبُ مَحْزُونًا
یعنی اگر زبان مخزون خزانه دهن بودی دل را بار اندوه عاجز نمودی وگویند اگر موسی از زمزمه اِن
سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي صامت بودی از مصاحبت خضر
بدایع غریبه مشاهده نمودی واگر یوسف از ترانه رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ
ساکت بودی دست آزمای شداید زندان نگشتی وچنانچه آرامش بدن در سکون

آسایش نفس در سکوتست نقل است که یحیی نبی علیه السلام روزی ابلیس لعین را دید با وی
گفت که یا عدو الله هرگز چنان شدی که مرا بفسون و وسوسه در دام فریب کشیده باشی گفت
بلی یکشب چنان شد که ترا بران داشتم که سیر خوری و بقیام نوافل نگاه نیایی یحیی فرمود
عهد کردم که دیگر سیر نخورم ابلیس گفت من هم شرط کردم که دیگر حرف بیصرفه نزنم از حکیمی پرسیدند
که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو بشنو و
یکی بیش مگو افلاطون گوید قلت عقل آدمی را بکثرة کلامی که تعلق بدو ندارد توان دانست
پس اگر مرد خردمند در آغاز تکلم ملاحظه آمالش نموده حسن و قبحش را بر محک اندیشه زند
بحکم تامل که چگویم نه از تاسف که چرا گفتم هرگز بداغ اسف و جراحت ندم مبتلا نگردد
و باتفاق جمهور طول کلام مذموم است مگر در چند موضع که استثنا یافته اول ذکر واجب
الوجود عز شانه کما قال فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وقیل ذِكْرُ اللهِ اشرف الاذکار
فَاذْكُرْهُ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ دویم ذکر محامد افضل المرسلین و ائمه المعصومین و الحاح در مناجات
که رب یا مَن لا یُبْرِمُهُ الحاحُ المُلِحّین فی الدُّعاء هرچند در استغاثه زیاده کوشی پایه
حضرت بلندتر یابد و نصیحت ارباب خسران بشرط تاثیر و موعظهای هدایت قرین که عامه را از
چاه ضلالت باوج هدایت برساند و شکر منعم و مابقی آنچه ازین نمط است و سکوت در جمیع
[illegible] روکاه بسبب اظهار کلمه بیجا سر در معرض خطر باشد چنانکه آن مردکی باف بیک سخن

نفهمیده سر در باخته بود و تقریر این حکایت لکه آورده اند که دزدی نقب طمع بکارخانهٔ کمخا ب

آورده شبی کمان حیله بزه کرده در کمین نشست که شاید معاونت کمند اندیشه از ان پیش که

سرزنگی شب بخنجر فروغ مهر بریده شود کمخا را بدام آورد بیت از سحر اندوخته غمازیی وز قمر آموخته

شب بازیی اما مرد کارگر را چون شب اتمام کار بود بذوق آنکه کمخا روز دیگر بنظر عاطفت سلطان

خواهد رسید تا هنگام جلوهٔ صبح راه عسکر خواب را بر سواد دیده بسته از کار بیکار نبود

و دران شب اغلب اوقات این کلمه ورد زبانش بود که خداوندا بلطف حافظ من گشته

نوعی بلید که مرا هرگز سر از شرمساری زیان نه بیند بیت مده ناخوبرا بر خاطرم راه بدار از ناپسندم

دست کوتاه القصه دران شب تا سحر هر چند مرد طرار بهر ربودن کار کمین گشاد سعادتش معاضد

نبود روز دیگر که نساج دیباج لیل و نهار کمخای مشکی شب را در هم نوردیده بر سطح اطلس

زمین فرش زربفت مهر بگسترد هنوز شحنهٔ اجل روز دست طرار سیه پیش شب را ابر

صبح بر قفا بسته بود مرد بافنده کمخا را تمام کرده نزد پادشاه برد بیت پای ملخ نزد سلیمان

بردن عیب نیست ولیکن هنر است از موری شاه بعد از مشاهدهٔ آن قماش بافنده را

تحسین بلیغ نموده بتشریف خاصش اختصاص داد پس روبندهای مجلس که این

قماش از برای چه خوبست هر یکی از ایشان نقشی دیده یکی گفت جامه را شاید و دیگری لب

گشود که خزینه را بکار آید یکی صلاح دید که بهر زیور مجلس در کار است دیگری را بخاطر رسید که

به جرم سزاوار است القصه هر یک بر نهجی توسن سخن میراندند که ناگاه استاد از میان بر
است که خیال همه فاسد است و بازار اندیشه جمله کاسد نظم هر چه گفتی ز عقل بد بیرون ملک
سود را راه دگر است بلکه اولی آنست که بعد از مرگ قبر پیش ملک من شاه ازین سخن عظیم
شگفته فرمود تا زبانش از قفا بکشند گویند دزد در آنحال حاضر بود پس از روی تعجب
پدر شاه پرسید که تو کیستی و سبب خنده تو درین مجلس از چیست گفت شاها بقا باد
م دزدی چابک دست و رهزن شب رو دی شب در کمین وی نشسته بودم هر چند بهر
دن این گنج حیلها انگیختیم صورت مقصود روی ننمود بیت چندین کلید چاره شکستیم بهر کار
ن قفل زنگ بسته ما وانشد ز هم و تا زمان طلوع اجلال موکب روز گیتی فروز همین ورد
بانش بود که خدایا سر مرا از شر زبانم نگهدار و امروز بچنین سنجیع اقدام نمود شاه
خنده آمده گفت دست از وی بدارید که او را گناهی نیست بلکه دعایش بشرف
اجابت رسیده بود نظم زبان سرخ سر سبز میدهد برباد بهوش باش دلا بازی
ان نخوری لمعه چهاردهم در عزت قناعت هر یک از افراد انسان از جهت در تحصیل معاش
سامان ما یحتاج خود بمعاونت و مظاهرت یکدیگر محتاجند بخلاف سایر حیوانات
ناکه علت افتقار ایشان زیادتی حرص است در امور زاییده پس توان فهمید که قناعت
نیست از ازدحام مشاغل آسوده و آینه ایست از زنگار تعلق زدوده حکما گفته اند اذا

جاعتِ النفوس صارت الاجسام ارواحاً واذا شبعت النفوس

صارت الارواح اجساماً بطلیموس حکیم گوید حریص همیشه محروم است اگرچه همه جهان

ورا باشد و قانع توانگر است اگرچه اورا از مال دنیا هیچ نباشد مصرع هر که قانع شد بخشک

و تر شه بحر و بر است و بحکم الرزق مقسوم زیادتی سعی در طلب وجه معیشت بیفایده است چنانچه

پیر انصاری گوید بدان که رنج مردم از سه چیز بیرون نیست از وقت پیش میخواهند و از قسمت

بیش میخواهند و همه از آن خویش میخواهند و نعوذ بالله اگر حرص آدمی را بملازمت درگاه

سلاطین و خواقین دلالت کند هر آینه از جمله گروه ضلالت شکوه انما یاکلون

فی بطونهم نارا خواهد بود حضرت شفیع المذنبین علیه السلم میفرماید که لا تاکلوا خبز

السلاطین فانه عجن من دموع المساکین یعنی مخورید از نان شاهان که

سرشته اند بسرشک دادخواهان آورده اند که روزی خلیفه بجهة بهلول طعامی فرستاد بهلول سگی را

حاضر دید در زمان طعام پیش سگ ریخت ملازم خلیفه گفت چرا طعام خلیفه را پیش سگ

ریختی گفت دم مزن که اگر سگ هم بشنود نمیخورد الحق عجب حالتیست درویشی که پای رضا

در دامن قناعت کشیده و دیوانه وار بویرانه خزیده از منت بزرگان صاحب مایه و خوان جگان

بلند پایه آسوده نشسته که لذت قوت بجاه بروتی نیرزد افلاطون گوید درویشی که از مردم

گریزان است او را طلب کنید و چون او طلب مردم کند از وی بگریزید پس هر آینه این طایفه را شهر طست

در بروی خلق بستن و بکنج قناعت دل خوش نشستن چون خورشید زرد روی بودن و چون صبح
بخنده لب کشودن نه از کس زیر بار منت و نه کسی را از نیش خار خار زحمت الحق عجب طایفه اند که
طبع مستغنیشان خلق را در گمان غلط انداخته و بحمایت قناعت خانه از حرص پرداخته از
ن سر دیشان مال را املال و از بیم ریشان درهم درهم کما قال عز شانه فی حقّ هؤلاء
سبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون
اس الحافا مما نا خوردن چند اندا باید که پشت را بجهت عبادت حضرت ذو الجلال توان
ت کرد و پوشیدن بمقدار وقایه از حر و برد کافیست و زیاده از نیها را تعهد حساب در
زع اکبر بغایت مشکل است منقولست از خواجه لار بزم جهان علی بن ابی طالب علیه صلوات
لملک المنان که پیوسته سر انبار را مختوم ساختی که مبادا شاهزادگان در نهان آن جو را بروغن
ت آمیزند تا موجب عذوبت طعم گردد و تواند بود که نفس قناعت پیشه را حال در رفاهیت
ز دیگران باشد چه طبایع ابنای زمان متعاد است که اگر کسی در طلب ایشان زحمت دهد در
فه اش مبالغه نمایند و اگر از صحبت ایشان آن سو تر از پیش آیند چنانچه گدا عاشق کرم کریم است
ریم نیز عاشق گداست پس اگر گدا را صبر از پیش بود کریم بر در او آید و لیکن صبر گدا کمال
ت و صبر کریم نقصان کریم است و فی الجمله از قصه موسر و معسر توان استنباط حسن سیرت طبع
رد و نقریر این حکایت لایق نقل است و باسناد صحیح رسیده که روزی در مجلس فیض اثر

ملایک چاکر فروزنده شمع انجمن ثم دنی فتدلی فرازنده سرو چمن فکان قاب
قوسین او ادنی دلیل شفاعتش خضر گمراهان روز معاد و نور هدایتش چراغ تیره روزان
یوم التناد بیت در شایسته دریای سرمد رسول یثرب و بطحی محمد صاحب ثروتی مبتلا
نخوة لباس فاخرش در بر و عمامه عالی قیمتش بر سر نظم چنین لعبت چین ز پای تا سر آراسته
خویش را بزیور درآمد و بعد از لوازم تحیات بگوشه از آن انجمن رحل در آن قرار گرفت
چون زمانی برآمد صاحب معرفتی عاری از رعایت پیرایه و خالی از زینت زیور و سرمایه
زنده دلی ژنده پوشی درد مشربی دردنوشی لباس فاخرش حله خلعت و پیرایه گران مایه اش حلیه محبت
بیت از لباسش چو شعله تن عریان پشت پا بر زده بهر دو جهان بمجلس منیر درآمده در جنب مرد غنی
نشست مرد موسر را از مجانبت معسر نفرت آمده دامن جامه پیرامن خود جمع نمود اما چون صیرفی نظر
کیمیا اثر مصطفوی طلای طینت توانگر را تمام عیار نیافت لاجرم بر محک امتحانش زده فرمود مگر ترسیدی
که از غبار فقر وی بر دامن تمولت گردی نشیند یا گلاه فاقه اش از لمعه حشمتت خوشه چیند یا آنکه لباس از مساس
لباسش زنگ چرک گیرد مرد غنی گفت یا رسول الله هیچیک ازین معنی مرا بخاطر نخلید حضرت فرمود
پس ترا چه بران داشت که بر چنین امر شنیع اقدام نمودی شیشه دلش را بسنگ مذلت شکستی
بعیش دو روز خود ای گل مناز که این خنده افتاده صد لب بست گفت مرا النفس اماره بنوعی پایمال
غرور نموده که سررشته اختیار را از کف افتاده خود دیدم بلکه صورت هر فعل قبیحی را در نظرم جو

داده دلم را مقید کمند عشوه اش بسیار زد و طلعت امر جمیلی را بچشم دیوی نموده درمیان
مخاصمت می اندازد بیت نفسی دارم که غیر شیطان نیست و ز فعل بدش هیچ پشیما
ت ایمانش هزار بار تلقین کردم این کافر را سر مسلمانی نیست و من در تلافی این
جهت زجر نفس و توبیخ غرور نصف مال خود را بو بخشیدم حضرت از مرد بینوا پرسید که
مسکینی گفت حاشا مرد غنی باو خطاب کرد که بهر چه هدیه ام را بنظر عاطفت
وردی مرد درویش گفت ترسیدم که نفس سلیم من نیز آیین نفس تو گیرد و من سالهاست
برآرام خود ساخته ام پس اگر بعد از حصول نعمت رشته نیاز گسسته سرکشی آغاز
از عهده اش چون برآیم بیت مرا زنان جو خویش چهره کاهی به که از شراب حریفان
له گلناری لمعه یازدهم در ذل طمع معروف است که هر کرا روزگار بعلت افتقار مبتلا
زد هر آینه مرجع جمیع نظرها گردد و اگر عیاذا بالله بسؤال لب گشاید بالضروره عالمی گوشش
منه کردند و بر کشش مشتاق نه حاجتش از کسی بر آید و نه گرهش از چاره جویی گشاید
بسبب سلب حیا و وفور ذلت خواهد بود و الذل مع الطمع و مطلوب کل طالب
بن ابی طالب علیه السلم میفرماید که الطمع مرض و السؤال نزع و الحرمان موت
غته اند دست در دهان مار کردن و از شیر گرسنه طعمه ربودن و با پلنگ خشم آلود
مکاسه بودن آسان تر است که نزد لئیمان عرض حاجت نمودن و در ذل طمع همین

پس که از هیچ خودی باکمتر هنگام طلب عجز باید نمود و آنچه مرد را در ترک طمع ضرورست آنکه
با خلق بسیار در نیامیزد تا بعضی اوقات بخاطرش نخلد که مجال عرض حالست و نیز
اختلاط تمام دالست بر افلاس چنانچه افلاطون گوید اَلاِسْتِیناسُ مِنْ عَلاماتِ
الافلاس و چون با جمعی صحبت دارد کلماتی که مشتمل بر اظهار فاقه بر زبان نیارد
اکثر اوقات شادمان باشد نه دلتنگ شکر سرای بود نه ناله گرای از عرض حال نمودن
و اظهار صریح و حسن طلب و کثرت ملازمت احتراز نماید مرد کامل اگر در حالت عسرت
متوسل بلطف ایزدی گشته و از جمیع ماسوی قطع نظر نموده هرچه خواهد از و جوید و آنچه خواهد باو گوید
جز در گهش آشنا در دیگر نکرد و ونه غیر ابر رحمتش سایه گستر خواهد البته از رنج افتقار نجات یافته بهتر از
سایر غنیا خواهد شد و در صعوبت طمع همین بس که با وجود زرد رخسار آثار خجالت که وجدانیست
در حین سؤال بر چهرهٔ طامع لامع است چنانچه هیچ صاحب مروت را تاب مشاهدهٔ آن حال
نیست و شاهد است این مدعا را قصه حسن بن علی علیهما السلم با آن شخص عرضه ده و تقریر این
حکایت آنکه نقل است که در دور خلافت نور دیدهٔ حضرت سید الثقلین و دوحت دل گوهر
الفرقدین چراغ دودمان هادی العرب و العجم نقاوه سلاله شفیع المذنبین من الامم گل
شاداب گلشن زهرا حسن بن علی امام هدی طبیب قضا بیئولی را بهر علاج وسواس
افلاس و دوای دار افتقار نسخه مفرحی نمشته بشر بخانه شاهزاده اش حواله نمود

ش ها در جهت دار الشفای رحمت تست دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم پس عرضه
ر شدت حال و عسرت احوال روزگار بدین مضمون انشا نموده عمریست که از کشاکش
م دلم طومار وار بخود پیچیده شور ادبار مرا چون خامه پای در زنجیر دارد و نحبت تسیه کار از تهی
کف دهانم را چون دوات قیر گون نقدیکه اگر هر بهمی چند چین شنجرفم سرخ رو نسازی
استخوانم را مقراض اجل قط زن تیغ لحد خواهد ساخت نظم گر آن شهد نوشنده
غ و بره مرا روزی نان می نبینند تره پس بدان مجلس عرش فرش کیوان دربان در آمده
رضه را الحاجبان درگاه داد اما شاه بقرینه مقام دانست که عارضه افلاس عرصه
ی تنگی عرصه اش نخوانده فرمود که آنچه ما یحتاج اوست بوی دهید پس او را بآنچه
با بود خوشنود ساختند بعد از مراجعتش خواص اصحاب گفتند یا ابن رسول الله
ب نخواندن عرضه چه بود فرمود که در آن حال شنواستم آثار ذلت طمع بر چهره اش
شاهده کردم و زنگار خجلت طلب بر آئینه جبینش ملاحظه نمود دیده صاحب فتوت
تواند نظر بروی کرد که از تاثیر خجلت بوقلمون آسا هر زمان برنگی بر آید و از سحاب
ال لاله وار هر قطره خوی بر گل عارضش داغی نماید بیت مرا بروز چنین دیدن از مروت
ت کسی بدیدن کو میا که رخصت نیست لمعه شانزدهم در ثمره فتوت یعنی جوانمردی
انمردی آنست که نفعه را به ده که تو ذا از خویش شاد کردنی و حکما ان الشمعة والنص

وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا هر یک از جوارح خود را جمیع مناهی
از تعدی اگر همه خصم مستحق آن باشد اگرچه قصاص مانع عدالت نیست ولیکن فی الجمله دشمن بر دل آزار است
و شیوهٔ دل آزاری از فتوت بعید است و چنانچه عفو در حین غضب امر است حمید عفو متجلی بمرتبت
احسان از آن اکمل است و بنا بر مدلول کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ اگر
بقید خشوع هر یک از اعضا را مقید سازی هرآینه سبب رستگاری روز شمار خواهد بود چنانچه
بحکم کَلِّمِ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ سلوک با هر نفس فراخور حال وی از لوازم عدالت
است همچنین با جمیع افراد انسانی بیک طریق سلوک نمودن از فرایض فتوت است چه شاید
و کدا در بین فرقات بر یک درجه اند و تواند بودن که فتوت موقوف بر سخاوت باشد چه
سخاوت کنایه از بذل مالست بمستحق و فتوت عبارت از ایثار نفس و مالست و
همچنین از شجاعت نیز برتر است از آنکه شجاعت متضمن دفع خصم است و فتوت مستلزم آشتی
با دشمن و گاه باشد صاحب کمالی درین فن تن خود را فدای دیگری ساخته سبب حیات وی
گردد چنانچه شمع انجمن لافتی در شب غار بستر رسول را آرامگاه سر بازی خود دید و بدانکه فتوت
حق نمک شناختن است و بشکر وی قیام نمودن و حقوق صحبت اخلا را فراموش نکردن کـ
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا گویند مردی زن جمیله خواسته و با وی بساط
نشاط و بستر عشرت گسترده چندی بر این بگذشت ناگاه زن را عارضه دست داده آسیب

کسوف آبلهٔ خورشید عارضش را بینور حسن ساخت مرد را انجاط خلید که مبادا زن از ملال زوال
حسن تر از انجاط خطور کند که آسیب تلخی در مزاج محبت تعلق کند پس روزی سر از خواب بر کرده
بنیاد شیون کرد که دریغ بموجبی هر دو چشم کور شد و همچنین تن بکوری داده تا چند سال که مدت حیات
آن زن بود چنان نکرد که زن از سر پای او آگاه گشته شکسته خاطر گردد بالجمله قصهٔ آن درد در
آیین فتوت و حق نمک شناسی مشعر است و تقریر این حکایت آنکه حکایت دزدی را حکایت کنند
که شبی بقصد شکار چابک سوار همتش بر سمند اندیشه نشسته و جهان پیمای خیالش بر توسن
افسون نعل وارون بسته لاجرم زلف کمند حیله اش جز بغارت قصر ملک عصر پیچ نمیشید
زبان خنجر تیز نگش جز قصهٔ نقب خزینهٔ شاه نغمه نمی‌سرود رباعی کند از غنچه همچو باد خزان شاخها را
پاک نفس عریان گر به بیند کبوتری نگذارد کند از پای او برون شلوار شبی بعزم دستبرد آهنگ خزینه
ملک نمود خزینه که حصار بند گردون اساسش با دریچهٔ کیوان دم از هم سری زده و پاسداران حصن و شرفش
سپاه انجم لاف برابری پیکر حصارش همچو اسفندیار روئین تن و هیکل برجش همچو افراسیاب
قلب شکن بیت فلک که در خاک ریزش نگاه ز خورشید افتاده از سر کلاه پس باندک سعیی بر آن
خزینه دست یافته و از زر و جواهر پشته بسته از بامش بزیر آورد و در حین عبور راهش
بمطبخ ملک افتاد پارهٔ نمک زد که آیا چه چیز است اما چون قوت ذائقه اش فرق طعم نمک نمود قطع طمع
از مال نموده گفت نظم گر من حق نعمت چشم نمک تو نزود گیرد در آیین فتوت و انصاف

روا نیست بعد از نمک چشیدن خوان چشم نمکدان منعم شور کردن بیت بخوان عشق نمک را اگر بخور

درست که کور کرد فلک دیدهٔ زلیخا را پس آن غنایم را بر خود حرام کرده بهمانجا بگذاشت و

برفت روز دیگر که خوان سالار سپهر بهر نزول خسرو کواکب بریان حمل را بنمک ثریا شور کرده

شاه خوان مکرمت گسترده گرسنگان صحبت را صلا داد اما گنجور شاه چون بخزانه درامد چه

دید که دست نامحرم بسینهٔ دوشیزگان جهان فریب و نوعروسان دیبا زیب رسیده

بلکه مشتی را اسیر کرده و پارهٔ را برسم بقچه بقچه اند بیت تا یافت ره خیال تو از تن ببرد هوش

انجا که دزد رخنه کند میبرد متاع از مشاهده انیحال آتش در نهاد خازن افتاده بهر تفحص بهر سو

قدم مینهاد تا بعد از اندک تجسسی جمله را در حوالی مطبخ ملک یافت بی شایبهٔ خللی و فوت

در مهٔ حیرت بر وی افزوده حقیقت احوال را بعرض ملک رسانیده شاه را نیز حیرت دست

داد پس دزد را بموهبت مرضیه و جوایز وافره موکد بقسم وعده داده ندا فرمود

چون دزد شرایط وثوق و رسوخ کلامش میدانست در زمان حاضر شد که از من این امر ناشی

شده است اگرچه نخست سر غارتگری داشتم اما عاقبت حق نمک بکامم آمده نگذاشت که

کام بر اثر خیال خام بردارم بیت مرا که حرامست وبالت بود چون نمکت خورد حلالت بود پس

شاه او را چندان بعواطف مواهب بنواخت که از ارتکاب امر شنیع مستغنی گشت بیت

در اندیش ای حکیم از کار اهم که پادشاه عدل باید سرانجام لمعه [illegible] در حسن تدبیر نفس ناطقه

چنین در تدبیر بدن از مکسب معیشت وتدبیر منزل و امثال ذلک جز بمعاونت تفکر و
استظهار تدبیر عاجز است در حل عقاید پس هر آینه در هر امری خوض نمودن از مقوله حسن
تدبیر است وحسن تدبیر صفتی است بغایت مستحسن وحدیث حضرت نبوی علیه افضل التحیة
والتسلیم حیث قال العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن متعرست
بر صدق مدعا پس مرد عاقل در اکثر اوقات این شیوه را مرعی دارد هیچگه سنگ عسرت
بر تارکش نبارد مثلا مرد متلف اگر در آغاز کار تعقل آمال نماید بداغ افلاس مغبون
نگردد و اگر مریض در حین صحت تصور صعوبت مرض نماید برنج خستگی محزون نباشد
و هم در حالت عسرت و مرض نیز اگر این دو گروه بحسن تدبیر گرایند شاید بمیامن حسن
تدبیر وجه معاش و لطف علاج هر یک از کدورت بدر آیند و اکثر حیوانات عجم نیز
بدین شیوه مستظهر گشته حل عقاید نمایند چنانچه مشهور است که مورچه بعد از امطار بذر
هر دانه گندم را از طول بدو نیم میکند تا سبز نشود و روباه را چون هجوم کیک بزحمت افکند
قطعه از موئینه بدهان گرفته با آب در آید بدین ترتیب که نخست قدم در آب نهد
تا کیک از ان موضع میان سرین وی کند پس کفل پس کمر پس سر در آب فرو برد تا جمیع
کیکها در ان موئینه در آیند و خود خلاصی یابد و شیر گویند در موضعی که آب محیط جهات
از بعه اش باشد وضع حمل نماید بجهة امنی از شر مورچه پس بحکم مزیت رای و حیله

عقل انسان از مراعات این شیوه زیاده اهم است پس مرد باید که در حین تسلط بلیه و مصائب
و شداید و ظهور ملال و غضب سررشتهٔ این مهم از دست نگذارد تا در جمیع امور از شر و زمانه
ایمن گشته غبار ندامت و گرد ملالت بر دامن خاطرش ننشیند و اکثر اوقات شادمان
و کامران بوده گوشمال از حوادث نه بیند و فی الجمله مشعر است بر صدق مدعا قصهٔ آن بافنده که
قماشی بافت چنانچه حلال زاده آن را ببیند و حرام زاده نه بیند چه با وجود غدر و حیله از رنج
افتقار نجات یافت و تقریر این حکایت آنکه آورده اند که رندی را وسوسهٔ افلاس و سرمستی
تهی دستی بران داشت که بنای حیله بر اوجی نهد که طایر خیال بر کنگره اش نیارد نشست و شهباز قیاس
بر اساسش نتواند رسید پس قدم به بارگاه پادشاه عصر نهاده بعد از مراسم دعاگویی و لوازم
ثنا خوانی گفت منم صنعتگر اعجاز قرین و هنرمند سحر آفرین یمن عاطفت شهریاری و استظهار
اندک مایه قماشی توانم بافت که محک دیدهٔ حلال زاده صیرفی عیارش گشته بحسن و قبح سیرتش
مطلع گردد و خفاش نظر حرام زاده جز نقش عدم بر صفحهٔ پندار نه بیند بیت چنان نقش
بر روی کار که حیران شود دیدهٔ روزگار شاه از استماع این مقالات و تصور آن خیال نهایت
شادمان گشته این نوع نقشی بدیع و صورتی غریب بجهت امتحان خلق خرد این ملوک را
سزاوار است پس نقد وافی باو داده با تمام کارش اشاره نمود مرد عیار پیشه زر را از
جمع خرج نموده نه پروای شاهش بود و نه اندیشهٔ سیاه بیت نه از تیغش هراس انجام

بریدن نه از خارش غم دامن دریدن روزی شاه وزیر را بجهة تحقیق نزد بافنده فرستاد
مرد کارگر را چون از آمدن وزیر خبر شد ناچار بکارگاه خالی از قماش آمده به مصالح
تار و پود آغاز بافندگی نمود اما چون وزیر بدان خانه درآمده مرد را دید گرم کار بظهور
مصالح پود و تار و بزبان حال مترنم بدین مقال بیت بر رشته گره منه که ما هم گره
بگشاییم هیچ رنجیم گر روش کار ندانم وزیر با خود اندیشید که این گونه بافته
شیر صولتی که از پلنگ خشمش گرگ را بر غنم دست تعدی نیست این مرد چه سگ باشد
که خواهد بروباه بازیش خواب خرگوشش دهد مبادا انفعال این از دیده مرا لیکن
حرامزادگی هیچ حال جز این چاره نیست که نادیده را دیده بعرض رسانم تا هدف
تیر خجالت ابد نشوم پس بخدمت شاه رقعه موقف عرض رسانید که قماش در نهایت نفاست
شاه بجهة مزید یقین وکیلی را نیز بهمین خدمت رجوع فرمود وکیل نیز چون وزیر هیچ ندید
با خود گفت این مرد از سر خود نگذشته مرتکب امری شود که از عهده آن بر نیاید و حال آنکه وزیر
این قماش را دیده زهی انفعال که این داغ برص نامزد چون من باشد بیت مبادا کس
بجان آغشته چون من میان قوم رسوا گشته چون من پس بناچار این معنی را نهان داشته بعرض
شاه رسانید که دیدم آنچه وزیر دید اما چون وعده اتمام کار بسر آمد مرد مدبر دیبای معدوم را
بخدمت ملک آورده شاه چون نظر کرد هیچ چیز ندید بعد از آنکه دو معتمد بر دیدنش متفق بودند با خود

گفت زهی خجالت که مرا مطلب امتحان دیگران بود و حال آنکه زر من کم عیار آمد سخت زنند
فصاد بر دست کسان نیشتر و دستش بلرزد بر رگ خویش پس شاه نیز صلاح در اخفای آن سر دید
بعد از تحسین بلیغ آن کارنامه را متصرف شد اما چون مدتی برین بگذشت و مرد استاد را
اقامت بر حیب بدل شد شبی شاه راز خود را با وزیر و وکیل بشرط اخفا در میان نهاد بشرط
اخفا در میان نهاد که مرا آرزو ز قماش بنظر عاطفت در نیامد و بنا بر مصلحت تهمت دیدن بر خود بستم
وزیر گفت بتاج و تخت ملک سوگند که من هم هیچ چیز ندیدم وکیل نیز آنچه از ندیدن دیده بود
معروض ساخت نظم آه از ان آتش جانسوز که هر ساعت ازو صد جهان سوزد و یک شعله
نمایان نشود القصه آن مرد ببرکت حسن تدبیر آن مبلغ را متصرف شده از رنج فاقه خلاصی یافت

لمعه هیجدهم

در شامت ظلم الحق خار بن ظلم را جز حنظل ندامت ثمری نیست و مزرعه
ستم را جز خوشهٔ ملامت حاصلی نه و گفته اند عادل مطبوع جمیع خلایق است اگرچه جمعی خود را
از رشحهٔ معدلتش مستفیض نه بینند و ظالم مطرود تمام نظرهاست گو طایفه از شعلهٔ ظلمش گلهای
داغ نچشند و شاهد است بر صدق مدعا قصه نوشیروان و حجاج که با وجود رحلت چندین
روزگار آن یکی مقبول جمیع ملل است و این مطعون طعن کافهٔ امم و جمعی از مجتهدین را عقیده است که معاون
ظلمه اگر همه بتعمیر مساجد و قناطیر باشد مجرم است نقل است که خیاطی از بزرگی که قدوهٔ ارباب یقین
بود پرسید که من گاهی بجهت ظلمه رخت میدوزم آیا از زمرهٔ معاونین ایشانم و گفت آنکه

سوزن بخیه‌فروش معاونست اما تو از ربقهٔ آن گروه ضلالت شکوهی و گفته‌اند تیر آه مظلومان از زنان
هدف اجابت رسیده خانهٔ وجود ظالم را چون خانهٔ زنبور مشبک میسازد کما قال عز شانه
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نیز شاهدست بر صدق مدعا
حدیث حضرت نبوی کما قال دعوة المظلوم مستجابة و لو کان فاجرا از نوشیروان
عادل پرسیدند که ترا با وجود چندین ظلم کدام تجربه بگلبش معدلت راه نمود گفت روزی
بر لب آبی سگی را خفته دیدم ناگاه پیاده در رسید و پای بر پای سگ بهشت پای سگ را بگشت
هم برخی راه بریدم پیاده را اسپی خواب پایمال نموده را اکنون پدیدش و اسپ چنان
بی‌محابا تاخت که پای او را ناقص ساخت هنوز سوار از نظرم غایب نشده بود که دیدم پای
اسپش بسوراخ موشی رفته هم پای مرکب و هم گردن راکبش شکست پس مرا آن روز یقین شد
که آتش ظلم خانه‌سوز عمر ظالم است پس همان بهتر که مرد عاقل در جمیع امور از ظلم و ستمکاریها
محترز و مجتنب باشد چون بیداد چهرهٔ مظلومی را نخراشد و به تیغ ستم در کمین خون بیگناهی
نباشد بلکه از عقوبت روز جزا یاد آورد و بکظم غیض دل ستمدیده را شاد نماید و الا
هم در دنیا به بلیهٔ مکافات گرفتار خواهد بودن و هم در عقبی تحقیق که نخل مجازات
سیاه بار و فی الجمله قصهٔ عابد و فصاحت قاتلانش بر صدق مدعا شاهدست و تقریرش
حکایت که گلکه نقال است که در بصره عابدی بود طاعت‌کیش و اطاعت‌اندیش که صوت

نغمهٔ تسبیحش محفلیان ساحت لاهوت را برقص آورده و نوای دستان سرای تهلیلش
عندلیبان گلشن ملکوت را بدآرام کرده و عقد ثریا از شرم انتظام سبحهٔ اش بپراکندگی
موصوف و دایرهٔ سپهر از رشک انبساط سجاده اش بداغ جگر معروف و نسیم انفاس
چمن بادبهار روح پرور و شمیم اخلاقش چون نکهت مصر فیض گستر ضمیرش بصفا آینه صورت
لیلی طبعش بونقاش طه سیرت مجنون بیت منوعی از صفای باطنش بهر نهان پیدا که بود آتش
هسیم جوی از شیشهٔ مغز استخوان پیدا روزی بعزم مسافرت قدم سعی در بیابان نهاده مترنم بدین
مقال بیت بسته دلم بار عجب سستی همتی ای اهل وطن همتی بعد از قطع منزلی چند روزی جمعی از دزدان
خون ریزش که دست فتنه طعن سنان تن زا بزهر قهر آب داده و سنان آشوب الماس تیغ را
بسنگ ستم تیز کرده بیت زسختی دل جمله سندان مزاج دکان ستم را از ایشان رواج
بعابد برخوردند و بطمع مال حقیر عابد را احلال دانسته در زمان آهنگ قتلش کردند مرد بیچاره
آغاز جزع کرده که از فزع اکبر اندیشه نمایید و بجهت زنده دست بخون زنده میالایید بیت ترک
ستم کن زندامت بترس و از فزع روز قیامت بترس و من شرط میکنم که اسباب را کل
کرده نه مرا در آن بحثی است با شما منازعه هست و نه در عقبی مطالبه پس آن سیاه دلان زر ده کیش چشم
بخون عابد سرخ کرده زبان گشودند که تا سر بریده بتیغ بغض از تن جدا نسازیم و در دیوان
مظالم روز سعید نگوییم دست از تو برنخواهیم زده ایم و دستگاه … بکس از آن طمع از حیات کنده

ب به بند که فلک در پیش بینی مرکب کبود پوش است بیت ترا شاید که آلایم بجز
رست که برکردن چنین خونم لبی جست اما عابد یکبار آیت یاس بر عنوان وجود
مطالعه نموده بامید شفاعت بهر که روی آورد گشته ابروی وفا ندید و بدامن هر که دست
تظلم زد چشم تغافل بخشید بزبان حال گفت بیت در که گریزد کسی بدد دست الجبر
اکه نشیند کسی خطر است این سرا مقارن آنحال جوقی کلنگ بر سطح هوا نمودار شد
عابد متوجه ایشان گشت که چون مرا امروز دادرسی نیست باری شما در محل فرصت خون
مرا ازین سنگین دلان جفا پیشه بخواهید بیت از خون خود این نامه رقم کرده ام ای مرغ
ن مبارک شد رت گر تو ز پرواز برآیی آن قوم از استماع این سخن متبسم گشته گفتند تو
با این ساده لوحی ادعای قرب ایزد متعال مینمایی و حال آنکه جاهلان را چندان
ب و منزلت نیست نه بینی که حضرت موسی علیه السلم در قصه ذبح فرموده اَعُوذُ بِالله
اَن اَکُونَ مِنَ الجاهِلین خون خواهی از فوج طیور چگونه آید اگر اول در کشتن
اندک تاملی میرفت اکنون گنجایش تکاهل نیست پس تیغ آمیخته عالم را بقتل رسانند
ت کشته تیغ تو هنگام شهادت میگفت جور امروز ترا پرسش فردای هست
چنین اند که بگذشت صلای کشتن عابد در شهر بصره منتشر گشت و چون همگی اهل آن
شهر کمند مطاوعتش طوق رقبه ارادت ساخته بودند بودند لاجرم از

این خبر ملال اثر جمله مضطرب گشته بتجسس قاتلش قدم کشادند بیت خون حکایت
فلک تیغ ستم میر سیم که بی آخر بدر خانه قاتل میبرد گویند روز عیدی که عامه
خلایق در مصلای معهود بوظایف عبادت مشغول بودند آن دزدان دغا پیشه در گوشه
بقصد شکار دام سجاده گسترده بودند که ناگاه فوجی کلنگ پر آمده آهنگ فغان
درگرفتند چنانکه خلق جمله ازان کیفیت شور متعجب ماندند دران حال بی اختیار
بر زبان یکی از دزدان جاری شد که گویا این طیور خون عابد را بمقتضای وصیت وی از ما طلب
میکنند پس جمعی این سخن از ایشان شنیده مضمون را بعرض والی شهر رسانیدند
حاکم شهر ایشان را گرفته در ایضاح آن ام مبالغه نمود ایشان راه انکار پیش گرفتند
والی بعد از اندک زجر و شکنجه جمله را بدانچه رفته بود معترف ساخت انگه هر یک از ایشان را
بعقوبتی هلاک کرد وَلَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیٰوةٌ یَا اُولِی الْاَلْبَاب بیت دیدی که خون
ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر برد لمعه نوزدهم در مذمت خدعه
مرد عارف را در جمیع امور خدعه عار است و موجب انفعال روز شمار و عنقریب اثر شامت
آن بجانب صاحب عاید است کما قال عز شانه وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ
و گفته اند در میان مرغان بوم شوم ازان است که طبعش بخدعه و حیله راغب است و ریشه
خار بن بخاطرش محکم همانا که بشفاعت شبه است چه خصم اگر باده دلی موصوف فریب

داون وی از کمان چون نیستی و عاجز کشته است و خدای خود را بازی دادن محال و اگر بحیاست
معروفست ناوک غدر محیل چون تیر هوائی بجانب رامی مایل است و خدعه در جمیع امور مذموم است
مگر در بعضی مواد که اقدام بوی از جمله کیاست است اول در محاربه و دفع شر دشمن که گفته اند الحرب خدعة
و همچنین در تسخیر قلاع و تسلط بر اعادی و رهایی از چنگ ظالم و ضابطه در این امر آنکه
اگر مطلب مصلحت حمیده است رواست و اگر مقصد مفسده قبیح است خطاست پس
همان بهتر که مرد خردمند با اهل و قرابت و ابنای جنس و مصاحب و رفیق و اهل خانه
راستی مرعی دارد و بمکر و حیله نگراید و از جاده مستقیم صدق منحرف نشده به پیغوله
انخداع رغبت ننماید تا عاقبت چنین آن عجوزه مخیله بدایع فصاحت نسوزد و تقریر این حکایت
آورده اند که زالی سحرآمیز فسون انگیز که پای وهم جهانگرد را کمند تدبیرش در بند کشیده
و دون اندیشه بلندپرواز سلسله تزویرش بقید در آورده سپاه خرد از بیم شبیخون
سوء فنونش پراکنده و سرهنگ فرهنگ از بیم دیو ریوش سرافکنده بیت پیر فلک با
نیرنگ و مکر کهنه شاگردی او اعتراف روزی کیسه مروارید که اعجوبه حیرت طلعتش عقد ثریا
را رشته کم گسسته و از شرم صفوتش خوبان جهان دندان طمع از حسن خوش کنده نظم
صفا چون دل خلوت نشینان منور بچو چشم پاک بینان نزد صرافی بجهة استدعای
مبلغی قرض نهد برهانت آن مروارید بعد از آنکه بدمدمه و افسون صراف را بدین معنی راضی

کرد و لآلی را انصراف نمود و باز در کیسه هشته سر کیسه را مختوم ساخت و در حین تسلیم کیسه راه

بصیرت بر صیرفی نظر صراف بسته کیسه تسبیح سر مهر بهمان صورت بجای آن رسانیده سبحه

عوض مروارید مرهون ساخته زر را از صراف بستد و مدت معین را اقرار داده فرار

نمود بیت درین دیر دیر بنیاد عجب غافل نهاد هست آدمیزاد اما چون مدت موعود منقضی

شد و از راهن اثری پیدا نه صراف دانست که زر امانش بر محک بخت کم عیار آمده

بچرخ روپین تن چون درم قلب با او در صدد تزویر کیست پس بزبان حال داستان

سرای این مقال گشت بیت روز اول که دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند اینست

القصه بعد از یأس تمام چون سر کیسه را بگشود کاسه بخت سر نگون دید پس از مشاهده سبحه

زنار وار بر خود پیچیده ناقوس ناله را بدر خانه قاضی برد که گلشن شریعت زهرای نبوی از

سحاب عدالتت شاداب باد و روضه ملت غرای مصطفوی از نیسان اطاعت

سیراب بیت درد دیست در دلم که گر از پیش آب چشم بردارم آستین برود تا بدامنم زن

فسونگری بر امانت این سبحه کیسه زر از من ربوده رخ نهان نموده اکنون در چاره کار متحیرم

و درین بحر بی نهایت متحیر چاره کن که کارم از دست رفت و بتعمیر دلم کوش که بنایش

شکست خورد نظم تمنای دلم کن زود حاصل وگرنه هم تمام دو هم دل اگر در قضا قدری

احتیاط کنی در فضای محشر ذل فضاحت نکشی قاضی چون مختصری از آنچه تقریر شد شنید با خود

گفت که اگر بر خلاف قواعدی که از منهج صواب ارشاد دارم عمل نمایم خللی در ارکان شرایع
بهم میرسد پس از لمحهٔ تامل فکری بخاطرش رسیده گفت صلاح در آن می بینم که صفحهٔ چهره لعل گون را
بیاقوت چون مرجان که و کهربا سنگ بر الماس مژه ریزان در محله و شوارع فریاد بر کشی که از جور
چرخ فیروزه گون روز کهربائی بر من چون شبه تیره گشته زر کیسهٔ مرواریدی نقد من
بود بودیعه سپرده اکنون دزد آن چابک دست آنرا از من ربوده اند و مرا مؤنت غرامت نیست
شاید که اختر در گذار آمده مرغ طمع زال در انکال هوس دانهٔ دیگر آهنگ حلقهٔ دام
بیت خواهی از غم شوی آزاد مکن خو بطمع مرغ را اگر نبود حرص نیفتد در دام پس مرد
... سر تنگ ریز گرد کوچه و بازار و محله مضمون ماضی امضا مینمود گویند در آن حال آن
... وارد شده چون چشمش بر صراف افتاد بعد از استماع آن مقال با خود گفت که هیچ به
... ان نیست که همچنانچه ببردن سکه داغی بر نقد دلش نهاده ام بدعوی لولو نیز گره بر رشته
... رشتهٔ افکنم مصرع صیاد بعمد امی نهد دام از پی دام دگر پس بگریبان صراف در آویخت
... لیکن یک از آن منت ترا دیک طمع بجوش آمده میخواهی که بموج تزویر آب بر آتش من زند
... خود صورت ندارد چون آن مکابره بمحل فیصل نزاع نرسید کشان کشان صراف را نزد قاضی
... که مرواریدی که این مرد دم از کم شدنش با فسون میزند مال من است و او درین دعوی کاذ
... من بدهد و زر خود بستاند قاضی چون از زن اعتراف شنید کیسه را حاضر ساخت

بعد از آنکه احقاق حق صرف نمود زن را بجانب خیانت منتسب فرمود بیت هرکه بدی
کرد ببد یار شد هم ببد خویش گرفتار شد لمعهٔ بیستم در ملامت حسد بدانکه حسد
داغ برصی است بر جبین انسان که صاحب داغ را انگشت نمای خلق دارد و بحکم قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ هرآینه مرد عاقل را اجتناب
تمام از شامت حسد اولیست چه حسد آتشی است خانه سوز و ناوکیست جگر دوز و بنا بر مقوله
الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ وَالْحَاسِدُ مَغْمُومٌ مرد حسود از شر اسباب ملال ایمن نخواهد بود و حکما
گفته اند الْحَسَدُ يَقْتُلُ الْحَاسِدَ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْمَحْسُودِ یعنی حسد حاسد را
هلاک شد قبل از وصول بدان چیزی که حسد بروی برد گویند سلیمان بن داود از جناب ایزد
متعال عز شانه استدعای تعلیم کلماتی که موجب سعادت وی شود نمود پادشاه عالم فرمود
ترا شش کلمه بیاموزم اگر بدان عمل نمایی یقین که بسعادت ابد مستفیض گردی اول آنکه بندگان
مرا آنچه در مواجهه نتوانند گفت در پس مگو که آن زشت ترین صفتی غیبت است اول
آنکه چون نعمت من نسبت بعبادی وفور یابد بروی حسد مبر سلیمان گفت الٰهی حسبی أنا
لا أقوم بهاتین وشاه ولایت پناه علی المرتضی علیه صلوات الله
الملک العلی فرمود مَا رَأَيْتُ ظَالِمًا أَشْبَهَ مِنَ الْمَظْلُومِ الْحَاسِدِ یعنی ندیدم
چون حسود ظالمی را که بمظلوم شبیه تر شد چه حسود ستمکارترین جباریست بر نفس خویش ا

د آنست که مترصد زوال نعمت از دیگری باشد بجهت حصول خویش و این نعمت
این بغایت شوم است و خداوند این صفت مذموم اما اگر مثل نعمتی که دیگری راست
برای خود خواهی یا ابقاء آن نعمت بر منعم را حرجی نیست و این را عطیه نامند و
بدانکه حسد از بخل انکر است چه بخل کنایه از امساک مال خود است و حسد متضمن
این معنی نیست با مضایقه عطیه که دیگری بدیگری کند و شاید که اشتداد این مرض تا بجائی باشد
که بر خود نیز مال دیگری روا ندارد گویند سه حسد پیشه حرص اندیشه روزی با هم جمیع آمده هر یک
از ما فی الضمیر خود رمزی بعیار اظهار سنجیدند نخستین ایشان گفت مرا اشتداد نایره حسد
بحدیست که یک فلس از مال خود در کف کفایت دیگری نتوانم دید دومین گفت این
خود مرتبه سهلی است مرا چندان حسد غالب است که در تعمیم آید که اگر دیگری بدیگری عطیه کند
سیمین آن سایی گفت شما هر دو در باب حسد تنک مایه اید مرا آتش حسد بمثابه ایست سینه
سوز که اگر شخصی بمن نیز چیزی بخشد از غصه هلاک شوم اما صاحب کمال آنست که
من جمیع الوجوه بر نعیم مزخرف دنیوی دل نبسته و از سر غیرت عبرت از دنیا
رفته چیزی بهبهای عشوهای این زال کهن سال ننهد تا سوء المزاج حاقتش ببرسم
امت مبتلا نسازد چه بسیارند که حسد صاحب خود را رسوا ساخته جز رنج بهبود و
رحمت بفایده چیزی بوی نگذارد چنانچه آن زن فرزند غرقه شده را او تقریر این

حکایت آنکه نقل است که در زمان خلافت داود علی نبینا و علیه السلام روزی دو زن
همسایه که هم دل بسته بودند هر یک پسر خود را برگرفته بعزم گازری براه صحرا نمودند و بر کنار
رخت شستن آغاز نمودند آنجا نه غدیری بلکه بحری بود چو پسران با محیط بی پایان عمقش چون دور
روزگار بیرون از قیاس و قعرش چون انتهای سلسله نهان از احساس بیت غدیری
نه بحری بدان سان که قعرش از آن سوی هفتم زمین برگذشته در آن بیابان طفلان برفاقت
یکدیگر دام بازی گسترده بودند که ناگاه صیاد قضا یکی را دانه خور جال کرده بکمند حادثه گریبان
کشانش بگرداب فنا افکند بیت مباش ایمن که این گرداب پرجوش بکرد است
آدمی خوردن فراموش اما چون مادر مشاهده آن حال نمود مویه کنان و موی کنان بر سر
غدیر آمده دید که عید حیات پسر بمحرم ممات بدل شده زمانه بخنجر مرگش قربان ساخته پس
با خود اندیشید که رخسار اشک را گلگونه خوناب جگر غازه کشیدن جز شادی حسود هم
چسود صلاح در آنست که با پسر وی در آویزم که این پسر از آن منست و آن غرقه شده در
آب پسر تو شاید بچاره یت فیلسوف تدبیر پسر از وی گرفته جرجهت خود را بدین مرهم دوا کنم و دل
او را بداغ فراق مبتلا سازم بیت جز همتی است سخت ز دشمن زبون شدن مار و بر رو ستیزه
با فلک کهنه ایم پس در پسر آویخته روی بزن همسایه کرد که این پسر منست آنکه عمرش بسر آمد پسر تو
زن مضطرب شده فغان برکشید که این چه خیال باطل است و اندیشه محال مگر سودای فاسد

ر مزاجت غالب شده یا داغ جنون بر سرت کال که نسبت بنوت نه نقد که بدزدی تو اش ربود
رابطه قرابت نه لیاسیست که بعنف شایدش غصب نمود مصرع داغیست غم عشق که برخواه
نتوان بست با سوز پسر بسر بر تا نسر سعادت بدامت آید و الا ببطالت اوقات کوشیده
باشی رباعی صبوری کن درین غم روزکی چند نماند هیچکس جاوید در بند چه کوافتان و خیزان به بود
یار هر انکس کو فتد خیزد دکر بار هرچند آن زن ازین نمط افسون بروی خواند سود نداد و چون در آن
بیابان کفتکو بپایان نرسیده نزاعشان بصداع کشید و مقالشان بجدال انجامید
چار بهر دفع منازعه و رفع مناقشه روی بمحکمه داود علیه السلام نهاده مضمون ماجرا را بعرض همایونش
رسانیدند چنین داود هر دو را مدعی دید و بر طبق مدعا هیچیک را شاهدی نه تصرف راجحت دانسته
کودک را بصاحب تصرف داد کویند سلیمان در انحال بنا بر اقتضای سن با کودکان
محله کرم بازی بود چون بر حقیقت دعوی و کیفیت فیصل مطلع شد بمجلس شرع شریف
پدر آمده بعرض رسانید که اکر خاطر آن جناب برضا ایا نماید حکمی دیکر در این باب
مرا بخاطر رسیده پس داود ویرا بعیضد آن ماجرا اشاره فرمود بیت میانه داو
تیر تو ماجرا اینست چنان ببرس که نه سیخ سوزد و نه کباب پس سلیمان خادم را
به تیغ آب رنک آتش طبع پسر را دو نیمه کرده زنی را نیمه بده تا هیچیک محروم نما
زن اجنبی چون تسکین نایره خود را در ریختن خون پسر مید انست بدین قضا رضا د



سلیمان زاد عا کرد اما چون باد در قصه کشتن پسر شنید گفت دست از وی بدارید که من
از حصه خود گذشته پسر را بوی بخشیدم بداغ فراق سوزم به که با تمش نشینم از جراحتش اشک
ریزم بهتر که در مصیبتش خود را الجون جگر غرقه بینم بیت باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد بلبل
در قفس به که گلی در سبدی پس سلیمان علیه السلم گفت پسر از ان تست متصرف شو که او
درین دعوی کاذبست والله اعلم بالصواب خاتمه کتاب شکر که این نامه بعنوان رس
پیشتر از عمر بپایان رسید زهی سعادت بخت و فیروزی اقبال که بمعاضدت توفیق و هم
ارباب نظر درطی این نامه نامی توسن خامه خامی نکرده قطع این بیابان به پایان نمو
تمت الکتاب بعون الملک الارباب یوم الجمعه اواخر شهر ربیع الاول سنه ثلاثه
والف بحمد الله تعالی و حسن توفیقه که این بی بضاعت قلیل الاستطاعه اقل عباد او
الملک اللطیف ابن شمس الدین محمد جهر شریف رفع الله درجاتهما و تجاوز عن سیئاتهما
درین گلشن عقل فریب عندلیب آسا دستان سرای نغمات گوناگون شده بهم عنایت
دهقان توفیق از هر گونه گلی دسته بسته بکلفت نه معلذ بزم نطق را بار دیگر بیاراست
و بهر ترتیب لباس استعارات دوشیزگان معانیش را ابکار کاه خیال عنکبوت وار
بلعاب فکرت خویش تار اسرار تنیده نه همچون پروانه بال افشان بهر انجمنی گشته
بر اقتباس انوار معارف و ابد و دل شمع سیمای هنر و غنچه بکردن گرفته بلکه

لطف فیاض ازل بگلبن سخن آن گلشنم بخشیده بود باستی چمن چنارم همه تن دست شد
و چون صبا پای تا سر پیچ دامن مرا چه حاجت بنواله هر شوخ چشمی هنوز ته ریزه خوان
مطبعم گرسنه چشمان نان در بغل را صلا میدهد استغفر الله باز خامه خام سخنم دیوانه
وار کف قیرگون بلب آورده جنبش بجرات جولان این میدان میکند من از کجا و ترنم
سرایی بستان عرفان هنوز بچه از پیغوله دبستان جهل برنجسته ام و در خارستان
حسرت سمانم چشم برنیسان احسانست اکنون توقع از مشاطگان چهره سخن
لکه چنین نظر التفات بر عارض نوعروسان معانیش گشایند روح مولف و کاتبش را
بدعایی شاد نمایند چه چشم امل درین انتظار تا بروز شمار بازست و دیده انتظار تا بروز
شمار بازست و دیده امید در بیت الحزن آز با یعقوب هم آواز مثنوی مغز غنیمت
شمر این نفس که تا دم برار زنگو بیند بس چه غنچه گشت سر چه در جیب خویش سخن گو که
روز خموشیست پیش درین دم که هستیم باشیم شاد که خواهیم این روز را کرد یاد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی التاریخ
شهر رجب المرجب سنه ثمان وعشر ومائه
بعد الالف من الهجرة النبویة علی ید اضعف
عباد الله محمد طاهر التبریزی

